
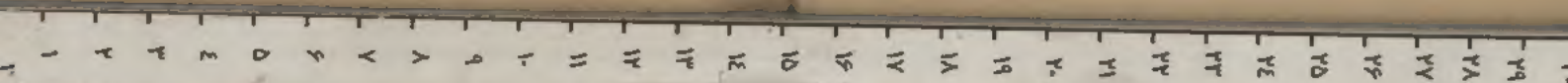



خطی
کتابخانه
مجلس شورای
اسلامی

۱۷۰۳۳

کتابخانه مجلس شورای اسلامی		 جمهوری اسلامی ایران شماره ثبت کتاب
کتاب مجلیم تحریر و تفسیر مؤلف: سید الشهدا، سید محمد باقر مترجم شماره قفسه ۱۷۰۳۳		
		۲۰۸۹۸



کتابخانه مجلس شورای اسلامی		 جمهوری اسلامی ایران شماره ثبت کتاب
کتاب مجلیم تحریر و تفسیر مؤلف: سید الشهدا، سید محمد باقر مترجم شماره قفسه ۱۷۰۳۳		
		۲۰۸۹۸

کتابخانه مجلس شورای اسلامی	تخفی
۱۷۰۳۳	



بسم الله الرحمن الرحيم

لال جودی که در بزمین نطقه انجمنی بلاغت در صفت بهترین عبارتی بهر افشانی
 محاب خندان فضل بی شندی بجای تربیت با شتاب بارگاه جلال تا قیاس الانوار
 توان بود که جزایر خفای ترکیب و تالیف عوارض ده سیولای جاسمینی نوع انسانی
 بقتضای و لغت که متناهی آدم از نظم قدرة قادر برش است علی است خدایان دور
 سواصل اندلس موجود است کشته غمان بی پایان بقدرة کمالش بخودش لغت
 خلقنا الانسان فی احسن تقویم بنا در معجزة ذوات متعده و موجود انسانی طبیعت
 در نشان قوی به شان و صلاحت این تقدس به قدر و کمال این وجوهر
 سلام و صورت فراوان و زوایا هر صاحب درود و شانی بی پایان تا روضه مطهر
 معطره منوره سر و فرماوی و عفت عالی انبیا و خاتم انبیا خازن اسرار و مانی غنی
 عن الحاجی و سبک سیر سیرانه سبحان الذی اسرعا رسول النفلین و المبعوث علی الناس
 محمد شفیع سیاه و صیبه کز و پشت بر کوه دارد امید جهان شد بهر ای دوزخ بود
 تو کز بهشت نمی بودی که می بود کل ای در افرم تو کردی کف خاک بشیر آدم تو کردی
 صورت امر و علامه و اله و بر سید و مشرق و مغرب انا و علی من فی ذل واحد
 کلام مجرمان و قاطب خطب است حقیتی بمنش که هر فرد من مومنی و کرم سراق
 اسرار لو کشف الخطا و مومن علم بی شندی مصدق حدیث انا من الله و الله علی انبیا
 علی صبح نبوت را بودم پیغمبر خاتم انقض خاتم دور و دانی من از ملک جان پاکند
 بنی و حیدر از ملک ابدا و کینه برادر برینم و فرزانه و داد کرد است این تقرب با بنی داد

[illegible]

مگر موزی

[illegible]

سخن از قاضی بزرگوار گفت شیخ را وقت روزه از آن خبر رسیدیم بخت رحمتی که در شهر محبت
 شیخ روانه شدیم تا رسیدیم ببول می ارادت جزیره اندک پس در آنجا بخت لب رسیدیم
 عرض می شد چنانچه مراد حرکت مانع کردید شیخ چنین عرض کرد لب را بکند رشتا مفاصل
 من لب را بر روی کران بود و چنانچه در پیش عرضی و بخت تمام او را طبع خود بود توقف
 جایز نشد تا چار اراده حرکت نموده و قطب را ده را طبع خود ده در هم بوی داد
 و سفارش نمود که متوقف احوال من بوده در عایت من تمام نماز تا آنکه می از دو کار واقع شود
 از حرکت و گفت و توقف نمودیم تا آنکه اگر شفایا بیم روانه جزیره اندک پس که مقرر ایشان شدیم
 و از آنجا تا اندک از کنگره در میان پنج روز راه بود پس از سه روز صاف افتاده بود که ندرت
 بر حرکت نداشتیم تا آنکه روزی عرق کرده بخت مفاصل خود از طایفه که در شهر بیرون رفته
 در کوههای آن ده میگردیدیم پس دریم که فتنه از کنگره از پای نوب ظاهر شد که بشیر و در غنای
 و بخت از آن می و بخت در شش روز احوال ایشان بر رسیدیم گفتند که این حالت از شهر این
 و لایست بر این راه از مونس که نزدیک است بخواران را فتنه که در این را شنیده بخت
 که با شوق نمود که سفر با این نام و از مظهر رسالت سخن راه سوال کردیم گفتند که از این
 تا این روز این بخت شیخ روز راه است در ابتدای آن گفتند روز راه و راه که در شست و
 اب الجا یافت لبشور و بعد از آن دات لب را و هم پیوسته است پس از آن جاعت را کوبی
 بخت العود و روز راه تا معور شیخ سه درم کران نموده همراه ایشان متوجه آن ده شدیم
 و بعد از قطع آن و منزل دیگر خود با بخت را در روز داری راه میفرمود و از وی بدی دیگر منتقل
 رسیدیم تا رسیدیم ببول آن دیار پس گفتند که این از اینجا تا شهر را که بعضی سه روز است
 دیگر توقف را روانه نشد روانه آن بعد کردیم تا رسیدیم بجزیره بختی که در کنگره واقع بود

رفت

پس در آن شهر ششم از وی که آن را در ده ببرد میگفتند و در کوههای آن ده میگردیدیم تا رسیدیم
 بسبب جامع در آن شهر مسجد بسیار بزرگ بودیم و در آن شهر ششم تا رسیدیم تا رسیدیم که بکاه
 مؤذن شروع بذات فتنه خود در این اذان گفت که حتی علی بن الحلی و جعفر از اذان خارج شد
 و عاگرد بختی تحمل ظهور حضرت صاحب الامر صوات لب رسیدیم و در آن روزی وادی بختی بختی رسیدیم
 در آن مسجد شبانه روزی عرضی که در سمت شرقی آن مسجد بود بطریق منقول از آنکه بعد از آنکه
 احوال بختی شدیم که این عاگردی با ما خودم فرغ و خوشی می فرمودیم در آن ده و جعفر از ده
 خارج شد و در غرض الهی بختی که در آنجا بود و در پیش رفته و ایستاده و باقی مردم با او افتد از آنجا
 نماز عایت با دایب و طریق که از آنکه بعد اصوات است تمام منقول است او انور و در بختی رسیدیم
 سفر و ماندی راه نتوانستیم که بایش نه تا در کمر حوله از ناله و فتنه آن خارج شد علی در آن بختی
 از آنکه بایش نه تا در کمر لب را در غرض داشتند و از اصل و منبهم بر رسیدیم پس شرح احوال خود کردیم
 که من عراقی الاصل و آنجا هست منسوب من اسلام است و شد و در آن عرض نمودیم گفتند که این ده و شد
 فتنه ایشان که در دنیا فتنه ترا از این فتنه باز میگردانند و در آنجا است و دیگر فتنی تا به دایب و اصل
 بهشت کردی که آنکه آن شهادت که نام است گفتند این که شهادت دهی که حضرت ایلان و بختی و بختی
 الهی و این الحقیق علی بن ابی طالب علیه السلام عاگرد فرزندش اوصیای پیغمبر و جانشین او شدند
 بعد از او و خدا و صاحب که اهل است ایشان را بر همه شهادت خود و پیغمبر صادق صبر و لب رسیدیم و از ده
 بهشت ایشان و در شب طایفه ای که می از آنکه همراه ما به بختی پیغمبر تا به زنده می چون
 گفتار ایشان را شنیدیم حمد خدا میدادیم خود و خوشی می فرمودیم و ای داد که این ده و شوق راه را
 فراموش کردیم و بختی که در آنجا است پس متوجه می گردیدیم و در آن ده و شوق راه را
 نمودند و مکان در آن مسجد بختی می خواندند و تا در آن بودیم روزی در عزت اکرام می نشینیدیم
 و این مسجد شب روز شریفی بود پس روزی از وی پرسیدیم که از فتنه این شهر از این می پرسیدیم

[illegible]

جزوه

جزدانه را پیش از آنکه با بنی بیهیم اسم ترا وصف و حدت و اصل خود نام بدست خداست گفته اند
و تمام بخود بخیر و خیر خواهم بر داشت اسم تمام از آنکه یکم نزد ایشان خود نام من میان ایشان
مذکور است لیکن در ششم و هفتم ایشان چنان بود که درانی زیدو بر سر روز شصت نمی تواند
این اسم گفته مانده و او گفته که آورده بودند یکی را یکجا بلکه مقرر شده بود بر سینه او نام از آن
و هر از جمله بودند پس حضرت فرموده و زاده و فرزند اب سیف که در ده پهلوان و حسن بن ابی نظر
میگویم شما یکی که از این آورده بود کشتی بخور که از این رسید که چه نظر عجیبه بنی اب میگویند
که اب از این زلف ایشان بنی گفت که این چرا سیف است و آن سیف منی که می نهد خیر و خیر
و این اب و در این روز مرا خاندن تو شکر کرده و یکم خداوند حق میزد و بیکت مولای حضرت
صلوات الله علیه بر سر کشیده و دشمنان را که بر این اب میزند غرق میزند بر صند که گمان شده
پس از آن اب دست از دستش در کشیده و بیست و نه شل اب فرات بود چون از آن اب که ششم
بخیر و خیر و او را که از کشتی برده اسم خود کل شهر شده نری دیدم در کت در ده واقع و دست
بر در آن کشیده و نهایت استقامت و در آن شهر نری جاری و در میان از اسم سیو که بر او
و از آن را در نهایت راستی و جاهلی متعدد و بیشتر از آن که از سنگ صاف شفاف بود
و اصل این شهر و نهایت خوش صورتی و پاکیزه که بودند پس از در ده بنی اب رشت و در ده
ششم بخیر و خیر خود فرود آمده بعد از آن است که در بر دست کشیده جامع و رفیع پس به دست بسیار در
که در آن یکم کشیده بودند و میان ایشان بنی بودند و نهایت نامت و در آن که وصف از آن می توان
و در ده که در این شهر شل این شهر و نزد او قرآن و علم اصول و حدت و در ده که در این شهر
و علم فقر که مذکور است من که کشیده و علم یکم که در این شهر که در این شهر که در این شهر
پس چنین من و او در ده که در این شهر که در این شهر که در این شهر که در این شهر
و زاده و از آن که راه و مشقت که از این سوال کرده که من فخر که من از آن که من بنی بر سر

[illegible][illegible]

حضرت صدور یافته گفتند که این سخن ازین بزم می باشد و نازل می شود و در وقت این
 که اول تعلیم از سید شمس الدین می باشد در استفاده بعضی از مسائل خود رتبه و قرائت قرآن مجید پس
 قبول نموده فرمود که در این اوقات اول شروع در قرائت قرآن کن پس شروع در قرائت
 نموده پس چون قرائت تمام کرد بفرموده سید شمس که هر چه صبیح قرائت نموده و یک صبیح
 و عشاء صبیح و او بخواند و این کثیر صبیح پس سید شمس فرمود که این را می شناسی و بعد از آن که
 سید شمس حرفت پس از بخت پیغمبر صلی الله علیه و آله از مکه برخاسته و بعد از آن در حلقه
 سید شمس علیه السلام بجهت اوداع رفته بود و حضرت جبرئیل علیه السلام نازل شد و گفت ای محمد که آن بزم
 قرآن را از اول و آخر سور و آیه ها را از ابتدا تا آخر می شناسی پس حضرت ابراهیم علیه السلام و امام حسن علیه السلام
 و ابی بن کعب علیه السلام مسود و خدیجه بن ابی طالب و جابر بن عبد الله و ابی سعید خدری و حسن بن علی
 و جعفر از صحابه می آمدند و حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله خوانده قرآن را از اول تا آخر و بعد از آن که
 در آن بود سید جبرئیل علیه السلام می آمد و می فرمود که هر چه می شناسی از قرآن و هر چه می شناسی از
 سید شمس از این اوقات را می شناسی که در این اوقات در آن اوقات در آن اوقات در آن اوقات در آن اوقات
 که صبیح است چون سید شمس حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله از اول تا آخر قرائت فرمود و صبیح قرآن
 حضرت شمس فرموده که در آن اوقات در آن اوقات در آن اوقات در آن اوقات در آن اوقات در آن اوقات
 در سید شمس و در آن اوقات در آن اوقات در آن اوقات در آن اوقات در آن اوقات در آن اوقات در آن اوقات
 نمودن آن اوقات در آن اوقات در آن اوقات در آن اوقات در آن اوقات در آن اوقات در آن اوقات
 ابراهیم علیه السلام و امام حسن علیه السلام و جعفر از صحابه می آمدند و حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله
 من بجهت تمام حجت نزد خدا و در آن اوقات در آن اوقات در آن اوقات در آن اوقات در آن اوقات
 لا اله الا انت وحدك اللهم انت الشاهد على عبديك و لا اله الا انت و لا اله الا انت و لا اله الا انت
 لما انقضت حجتك فكن اللهم انت الشاهد على عبديك و لا اله الا انت و لا اله الا انت و لا اله الا انت

و این را

حضرت صدور یافته گفتند که این سخن ازین بزم می باشد و نازل می شود و در وقت این
 که سید شمس از سید شمس الدین می باشد در استفاده بعضی از مسائل خود رتبه و قرائت قرآن مجید پس
 قبول نموده فرمود که در این اوقات اول شروع در قرائت قرآن کن پس شروع در قرائت
 نموده پس چون قرائت تمام کرد بفرموده سید شمس که هر چه صبیح قرائت نموده و یک صبیح
 و عشاء صبیح و او بخواند و این کثیر صبیح پس سید شمس فرمود که این را می شناسی و بعد از آن که
 سید شمس حرفت پس از بخت پیغمبر صلی الله علیه و آله از مکه برخاسته و بعد از آن در حلقه
 سید شمس علیه السلام بجهت اوداع رفته بود و حضرت جبرئیل علیه السلام نازل شد و گفت ای محمد که آن بزم
 قرآن را از اول و آخر سور و آیه ها را از ابتدا تا آخر می شناسی پس حضرت ابراهیم علیه السلام و امام حسن علیه السلام
 و ابی بن کعب علیه السلام مسود و خدیجه بن ابی طالب و جابر بن عبد الله و ابی سعید خدری و حسن بن علی
 و جعفر از صحابه می آمدند و حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله خوانده قرآن را از اول تا آخر و بعد از آن که
 در آن بود سید جبرئیل علیه السلام می آمد و می فرمود که هر چه می شناسی از قرآن و هر چه می شناسی از
 سید شمس از این اوقات را می شناسی که در این اوقات در آن اوقات در آن اوقات در آن اوقات در آن اوقات
 که صبیح است چون سید شمس حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله از اول تا آخر قرائت فرمود و صبیح قرآن
 حضرت شمس فرموده که در آن اوقات در آن اوقات در آن اوقات در آن اوقات در آن اوقات در آن اوقات
 در سید شمس و در آن اوقات در آن اوقات در آن اوقات در آن اوقات در آن اوقات در آن اوقات در آن اوقات
 نمودن آن اوقات در آن اوقات در آن اوقات در آن اوقات در آن اوقات در آن اوقات در آن اوقات
 ابراهیم علیه السلام و امام حسن علیه السلام و جعفر از صحابه می آمدند و حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله
 من بجهت تمام حجت نزد خدا و در آن اوقات در آن اوقات در آن اوقات در آن اوقات در آن اوقات
 لا اله الا انت وحدك اللهم انت الشاهد على عبديك و لا اله الا انت و لا اله الا انت و لا اله الا انت
 لما انقضت حجتك فكن اللهم انت الشاهد على عبديك و لا اله الا انت و لا اله الا انت و لا اله الا انت

[illegible]

۱۴۷

[illegible]

نشینان آن نژادی که متصل بر بربر بشود باطل بر هر ملکی خوان و بر مذ سبب می میباشند
و کان ارم که عدد دسیان نسبت بنیان مانند عدشتن است نسبت ندر دسیان و در آن
سورخان اتفاق افکار که سفر خط و در را اختیار کردیم و قایم نقد بر کشی را که کشید بر ریاض
رس مینش و از این گذشته کشی را بر این بنی و سایرین مظهر بر اینجای رس بند و چون از نماند
از احوال آن بلاد کشف بر خود گفت و نامه دعوت من بنیاد بنیام نسبت ندر اینجا را
دید و از آن کسی شنیدم پس چون لشکر ازل آن بلاد رسیدیم لشکر انداخته از کشی برودن آمیم
و داخل آن شهر گردید شهری دیدیم و در نهایت که یکی از قراست و اب دیوانی و دیگر
ضری و نهایت نام آن بر رسیدیم گفتند که کرم این شهر مبارک است و از سفار ایشان سوال کردیم
گفتند که امش ظاهر است و از برای گفت آن سوال کردیم گفتند که شهر را بر دست رسیدیم
از این جا به نجاده تدر مسافت است گفتند که ده روزه است از دریا به بیت و بخور از این
از فتنی گفتیم که شاهستان و ملازان حاکم کجا بنیاده نشسته اند خود را داده مشغول معاند شویم
گفتند حاکم این شهر ملازمان چهار تنی باشد پس که بر زنده او حق از حقوق او باشد
خود را داده برده بنیم می نمایم از این سخن تعبیر نکرده گفتیم که در این نمانی بمانه حاکم بنشیند
پس شخصی همراه آمد تا رسیدیم بمانه حاکم داخل شد مردی او دیدیم و لباس می جاتند از آن
پوشید و عیبی در نیرانده خبر و در دست می در شش خود داده گفتند میگرد و سلام دارم
جواب داد و خجسته فرمود و صاحب گفت پس بر سید که نزد می را بنید صورت می خود را
نفر بر کردم فرموده می صاحب گفتند بنید معجز از معادن و طایفه بهیواد کرد و می
نماند گفتند که بهیواد و نژادی جز بر خود را داده بهیواد فرما اند بر روند و معندان بنشیند
تا تحقیق معبد ایشان تمام پس بدیم جز بر نژاد و خود و سر نژاد و دیگر نژادی بودیم داد و بهیواد

منه

نه نفر بوفان ایشان نیز مجرای خود را در آن پس از عقیده مسلمانان استغفار نموده ایشان را بیان
اعتقادات خود نمودند چون بعد معرفت و تحقیق شدن بر مکتب ائمه ان تمام عبادت را در نزد
کشاورز و زرع اهل اسلام نیستند بلکه در مکتب خواجه منتظمید و عال شایر مسلمانان طلال است
و کسکه ایان کجا و مجرای او ای که ابداً طاب صواب است و در مسلمانان از دین او تا عوای
حضرت صاحب نظر صاحب مذهب بنابر از زرع اهل اسلام و در اصل و در زرع خواجه است و آن
جایست این سخن را شنید احوال خود را در عرض تنقید و دیدن بلیت و قوت و ترسند که شای
مجر ذاری زیاده گوشت و در دست گردن که احوالات را بعد از آن نوشته ان جایت را در بار
که مستقر سلطنت سلطان است بنویسند و به که در آنجا فرجی روی نماید پس حکم اجابت سوال
ایشان نموده و این ابرار را در ایستادگی من هلاک عن بدینة و بجای صحیح عتد
بدینة و این را در عرض خود که باز به روش مالکیت انچه در عرض راه زمین بودیم
دوست ندانیم که ایشان را شنید بکنایم و معجز است که به بر زبان ان حدیث میفرمودند
ایشان را اختیار نمود و چون غشی بر آن بی اطلاع ایستادند داشت از آنجایی که
گرفته و خانه شایم چون سیزده روز راه فرستد اول حج روز چهارم و دوم حج بکر گرفته بر سیدیم
که است گفت که کلمات و امثالی که در باره خود داشته ام برای آنکه بود که سیدیم باز
نمودیم که در چشمه بان غلبه بدین و کوشند فتنه ان را در نهایت خوشگویی و جوشش
در غایت کفایت و پاکیزگی و انقدر که در روی او بود بر سر که می از سنگ سفید که در
ان مانند نقره صید فرستید و در باره ملاطاف ان شکر گشت بودند و در آنجا بلیت را در میان
ان مقرر کرد که در هر دو ایام غایت یکی از ان برداشته و شکر کی نمودن و زیارتی و اقل
در بدینست و اب ان نذر ان همه از بکفر و ستمی که از ان می آمد و در دستان که به باغی است

[illegible]

المؤمنين

ایستاد که خنده روز بهمان غماش شد فرمود که مرا جدا قسم میدهم که در سبکبازی هیچ کس را بغیر از غنصی
و زعفری و حسن و علی و حسین سبب نهند و بتول عذر ماعنه زیر صوت است و دیگر کسی بود روز بهان
گفت لایق این خطبه که دانه نهد مثل این در شان ایشان و غنصی بنویسد و لایق عذر از ایشان باین
ایستاد و بعضی دیگر از بیت و برخی از اهدایت زنجیری با فصاحت زبان و طلاات لسان از فرمود
که حضرت رئیس مجلسی که آن روز بهان بود است عرض کرد که این صاحب طرب محمد را بدین عرض
و این سرگشته وادی طلاات راه هدایت نشان حضرت فرمود ظاهر این حدیث حسن بن علی بن عمر
علی بن موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن حسین بن علی بن ابی طالب صوات است بهم در شان ایشان
تخلی احصاء فی امام فیهین و الله که در حضرت رب العالمین از امام بهمان نسبت از
امیر المؤمنین و قیام از آل محمد که خلیفه بیعی صلوات الله علیه است و این عترت که در بهر نعمتها
سحق بعضی در شان است و حق تعالی را باین مرتبه عالمه الشکستاده ص فرمودی شایسته
ما را اهل بیت رسانیم مراد از ادو ما را به روز بهان چون این نمیدانند باشند بهوش شده و بعد
سعی بهر شایسته اند گفت الحمد لله الذی اعزنی بالاکمال و غنصی من التقلید
الی البقیع بالا کرام و الاغنام نیز حدیث را که در دست من صاحب من کرد و غنصی باین
بسیار و شایسته و در تری تقلید بعضی از از ایضی القیام است بعضی دیگر من و فرقی
روز بهان بنی از کاف و مشرکان با دوست غنصی را که در دست من است و غنصی را که در دست
بسیار از ایضی فخر بردن و طهارت از احترام و شمت روز بهر خواه احسان از حضرت بهان
بودیم و حرف از شمر بهر بیان عامی است و طلاط ص فرمود و بعد شمت روز حضرت کردند
که عارضیت کنند بفرق قبل از آنی داشتند تا یکبار هم روز یکی از اهل شهر را با هم
می بردن و نهایت کرم و محبت می نمودن و اطعمه لذیذ و طایب خوار می نمودن و می دادند
و طوی و عطر و شمر و دوا بهر راه بود و گشتن از شهر بار نمودن که از اینی که شمت نمیکردند

بهر صورتی که میسر شود و فرمود که هرگاه نزد یک شود و وفات تو پس بدو رسیده سخن گوید یا تو را
 و من خواهم از آن که باین وفات می نزد یک شده است یا نه من نگاه مرده از آن فرستاد
 سخن در آمده گفت السلام علیکم یا اهل الباء و الفناء و المتغلبین لمرحمة
 الدنيا ها نحن لکلام مستمعون و لجوابک سارعون قل رحمت الله
 عما بذلت یعنی رحمت پرشای صحنه بیانی نانی که مشغول شده ای با بصره بر غنچه
 دنیا نگاه باش که کلام ترا شنود تا بگویم و بجواب تو صراحت نماید تا بگویم بگو رحمت کند
 ترا قدری که از آنکه را که خدا بر خدا بر تو در دل داری که بگوئی پس گفت صفت سعادتی که آن
 نطق بهر از صفت و سخن گوی که از صفت جزوه در از آنکه که نشسته بر تو بعد از صراحت و دنیا
 و جزوه که ای تو از اهل بهشتی بفضل و کرم خدا و از اهل دوزخی بعد از و دار او گفت افراد
 که ای سعاد بودم من از یک بند اندام کرده بر این صفت گفت و کرم خود پس گفت صفت
 سعاد که چگونه بود حال تو بعد از حرکت و صفت است پس فرمودی بعد از صراحت و دنیا صفت گفت
 ای سعاد قسم بخیز که ریزه بر بدن بدان بگو صفت و آره کرد آن بد را هر چه کمتر است
 ارادت میدن بیکت جریحه از جریحه ای ترک و گشته شدن بشیر اسان تراست از این که کند
 نیست صفت بر روی لب ط پس گفت صفت سعاد که چگونه بود صاحب تو دنیا گفت آن
 صفت بر بودم از یک بند خدا و من ندانم که تو در این صفت از یک بند خدا و من ندانم که تو در این صفت
 که او میگویدم قرآن نفس خدا را و تلاوت می فرم قرآن فیه را و بعد از هر صفت بودم در نیکی
 و حسن بود الدین خود و از غنای اجتناب نموده طلب حلال میکردم و همیشه ترس بودم
 از عیب داشتم پس در آنکلی که منعم دشت و کام بودم دنیا بدست و خانه و دلا خود را که
 بخش و سرور و خوشی که نگاه از من عظیمی من عارض شده که بر من شده رفته که می فرمودی

بنده و خدام

شد ایام و نیت من پس بدو نزد من نفس بزرگ خفت فخر صفت بخون و پیش روی من
 البت ده اش در چشم من خود که در و نظیر چای کوش و زبان من انما شسته کرد آن نو پس
 چنان که بودم که نمی شنیدم و نمیدیدم و سخن نمی توانستم گفت پس اهل خانه و اولاد من که بر
 من این توان شریک بود برادر و دوستان بزرگ من منی مطهر شدن پس پرسیدم از آن شخص
 که تو گویی که در من تو اخلاص احوال من بدیده از مرگفت که منک و منم که بجهت فیض روح تو دادم
 و منتظر می ایستم و در آن ایام سزای فانی ببار خفت و بی نیر که صفت غمزه و سبب امان زبان
 و ناستخوری سید است و درین گفتگو بودیم که نگاه دیدم که دو شخصی نیکو نظر به صفت بد و نیک
 نزد من آمدن که من از ایشان بهتری را ندیدم پس یکی از ایشان در وقت راست من نشسته
 آن دیگر بجانب چپ را اختیار نمود پس گفتند بنده که السلام علیک ایها العبد
 و رحمة الله و بی کائنات قد جئناک بکتابک فخذ الا ان واقعه و نظیر ما دیده
 یعنی سلام بر تو ای بنده خدا و بر کتبی و بر تو با و تحقیق که آورده ایم بسوی تو که به تر پس بگو
 و جوان و پیران آنچه در آن نوشته است گفتیم رحمت کند خدا شما را چه که است به شما که بهیم
 و جوان من نزد گفتند که ما دو میگویم که در وقت که تو بودیم در دنیا که می نوشتی آنچه را که میکردی
 از خوب و بد و اینک کتاب است و اسم یکی رقیب و یکی عقیبت را رقیب است و عقیبت
 می نویسد و عقیبت سبب ترا و می نویسد عقیبت سبب را که می نویسد رقیب می چون بنده و نیکو کنی
 شود عقیبت از رقیب می پرسد که بنویسم رقیب میگوید که کتاب کس است میگوید که استغفر ربی یا رب
 گفته خود پس چون وقت عت شد و از کتب آن خود استغفار نمایند عقیبت بدانی هر که بنویسم
 پس میگوید رقیب که اگر صفت دل است این بنده بنویس بر او آنچه که دوست و نگاه بنده

بسمه تعالی که کلام کردیم این کتاب را بعد از مرگ بنویسند آنچه کرده اند در دنیا پس این امر مرا شایسته
و گفت بنویس آنچه کرده بودی از غیب و برکت که من خطایان بخورده و عینیت گفت ایانشه کلام
حق بنویس و حال که میفرمود احصاء الله و کسوف منی و زلزله و در حدیث خود و در سوس
کرده و ضایعات او را بنویس که من الخ و بنویس از هر چه می توانی بگویم بر تو در دنیا کلام آجاست
تا ندانند بی من بقتضای نفس بر این دست من و در گفت من شریف چون ملاحظه نمودم دوست کتابچه
گفتم که تو گفت ایانشه و گفت که کتاب گفت اسباب درین تو پس ای که بر من جمع آنچه کرده بودم در
درد دنیا در اول عمر تا هر روز از آن ایام بهر برای من تلاوت نمود که لا یخادع خفی و لا یکبر
الا احصاء و وجدنا علمو حاضر و لا یفعل ربک احدا منی مع و انکذا ایته
ممنه علی که خود دید و در هر یکی را ملاحظه بنموده ان را یاد داشته آنچه کرامت حاضر و نوشته و در آن تها
و منم کند بر در و تو بر مجلس پس کتاب را از من گرفته بهم بچیده مهر خود را بر آن زده بشکل قلم داده
نموده و بگردان من از حالت ای سکن چنان خیال کردم که گویند دنیا یکی را بگردان من که نوشته
گفتم ای منته هر آن چه بنویس کردن و هر که از آن آنچه را بر آن قلم کرده کردن گفت ایانشه و تو حق می دانستی
و کما انان الزمانه حاتوه فی عتقه و خرج له یوم القيمة کتابا یلشقه منشی و
اقر کتابک کفی بنفک الیوم علیک حسیبا هر اوی را قلم او کرده ایم
اعلم ان منزه قلمه و کردن او و بر در او و بر برای او در روز قیامت نوشته علی که به بنده او
کشته شده گویم بخوان و نه علی خود را کفایت باشد ذات تو او در بر تو شمرده کرده و ما پس
این است آنچه خطی کرده شوی بان در روز قیامت و بیاید بسوی تو کتاب تو از پیش رو
تا مشاهده دهن بر نفس خود آنچه را که کرده در دنیا این گفته از نظر من غیب شد پس تا منم
در اندوه و دست بر نه چو من تلخ از من در در دنیا از عهدی نیست و ای که خود کرده بگردان
و میفرمود کاش این عمل من جز بگردان کاش کار در دنیا از من صادر شده بود که نگاه امید بگردان

۱۱

شکر گرفته بود با همت و بول عظیم که در دنیا مثل آن ندیده بودم و با او غوغای از این بود که اگر
بسته اهل دنیا به شون قادر بر حرکت دادن آن نباشند پس از آنکه دیدم خوف و ترس عظیم بر روی داد
چون نزدیک من رسید رفی و دحاس و از آنکه گشت و نفوذ عظیمی بر من زد که اگر مردم روی زبان آن صرا
می شنیدند همگی ملاکت می شدند و گفت ای سید خدا بفرده مرا که گشت پروردگار تو و گشت
برخیز تو و صحبت از تو و در دنیا به عمل مشغولی بودی پس زبان من از ترس از لال شد
و ندانستم که در جواب چه گویم و متحیر شدم و گوید که از خوف ادوا عطا و جور من می آید که بر صفا
پس بعد از آن رفیق از این بدیدارم از این بسوی من آمد که قیام شد شب ایل اولی من و حکم شد
لبست من و زینهار شد و زینهار کفر با من بر من و مضطرب می زنی مرا با عیان
و حال آنکه من میدانم که خداوندی که پروردگار منست و هر صفتی که بدیده ام به غیر صفت او
نمیگردد و در سلام و در منست و علی بن ابی طالب و بعد از او در به طیبین از اولاد و وصوات
عجم و این آنه شدند و قرآن کتاب من و وصایای همه برادران شدند و بعد از آن که مرگ حققت
و روز قیامت اینها است که عینت معشکی در آمدن آن و خدای تعالی بر می آید بر من و خدای تعالی
که در این صفتها اینست اعتقادات من که در دنیا بران اعتقاد می بودم پس گفت من که ای
سید خدا بفرده با تو را بر ابدی بدستیک خات یافتی از من خواب کن مانند خواب کردن
عروس این را گفت و رفت و بعد از آن شخصی با منی که همیشه تر از منش اول بود و موسوم
به نیک بود به نزد من آمد و او از منی بیک تر از آنرا اول من زده گفت بیای و عمل خود را بگو
ما در دنیا بران بودی و بگو گشت پروردگار تو و گشت بخیز تو و صحبت درین تو من
متحیر و مضطرب و از اول ایندیده و شنیده قدرت حرف زبان و جواب بدون ندانم باز این
حق بانه و قاهر ادراک نموده دلم کن شد و شعور و ذهن منی خود باز گشت و

و نوشتن در اماکن خراسان را در الکفر و جودی که هرات و قندهار و غزنین
 و پنج و پنج را و کابل و سایر بلاد و در راه انهدا و اهل الت البلیه اذا عمت طایب
 پس خود نیز از اهل دار الکفر خواهند بود هر کسی که بر اهل نکو و نیکو است
 و انکس که بد گفت میسرت اوست **حاصل حکم از کلامش پدید است**
 از کوزه همان برده تر بود که در اوست **و اهل الکفر بند و دشمنان و دشمنان**
 با اهل ایمان هر صفت و صفات و نادانی محلی شد اشت که بعد نکرده خواهد علم
 و وجه مد و ترغی و تریح جز نوب کنند اهل فرد که از تصور این حضور کرد دل
 که درون زشت و کبریه که درین کاد زینتی نیست و زخرف و اوار از سفل
 چون حد صفت امکان نداشت و بعضی نواح و معادیر ملک سده راه قبول و شک
 و پس راه حصول قبول بود و وجه مد و ترغی و تریح که توانسته بودی بلکه با صفات
 بعضی بیشتر بطلان جهان سوز و بند و ترغی و تریح و در غرض اسباب و طریقه و بندگان
 عند الفرض برور با زدی بر روی اشتقاق و در غرض و جاشنی انداختن و قیام فراوان
 سینه ای تا اهل اتفاق از روی استحقاق خواهم فرمود از خارج معاد در پنج باب در
 یادم زد و می شناسد اولیا و اولیای آنکه بکشت برکت تو از آن معاف می شود که بر باطن
 ال عبادین اگر بلا در در دست تو ماند جانست بر این و در عبادت در این
 پس بنده ای بر داند و الا که چون اند و فضیله حق پس لایق میاید کرد و در و مرد و چار
 با غرض حق ما و خواهم رفت **کسر زینش نواب بردند بند و مرد**
 در چاره پیش خاکت بخار و در بار **و دیگر شخص و ساداتی که بسبب اسیر و غارت**
 اهل بر خورده بودن که صفت سخن شناس **در آن زمان در بر و بچان شکفته سار**

از اهل

برین جود و امید که فرزند بهرام **سوار است از تعجب این شرب شراب بهشت و بران**
 و لایق و غرضی است که در این تعجب و محبت اهل اتفاق که قرائن اذا اضافت بک
 الدنيا تفکر فی کلم تشیخ و بعدول **بجعل الله بعد عشر حیرت تعجب اندک**
 و فرج و این که است و اهل فرودش بر کشی این ازین میان و سبب که درین
 صورت است **ای علم جهان در عقل است** هر کسی که بر غرضش می حبت و حبت
 هر کسی طبیعت با کوشش **عقل است** هر کسی طبیعت بر کشش و زینت هر
 اهل بیت **بشدت و این که در آن فرات** دست از دل الی کسی نکند
 با غرض اگر کسی کشید فرم **در است** اهل عزم و سبب خود که در خوف
 بر غرضه فرغ حکم **بهر است** و در انداد و حجت و غرضه که نداشت
 روح و روح که در زندگ از حیات تو که در مرد و نایب و شمس خدا و در این است
 هر چند غرضی که بران پادشاه و اولا که لازم میاید که در این اهل ما و را خبر را بعد از شرف
 ان بود و ظهور و عدلت و دار لیسبت با طایفه با بیکار که در واکت فانی غرضه
 ان و در از لوت شرف و محرم و عادی شرف در است **بزرگی و غرضه**
 که نام بر کات بر نشی برد **و شرف و غرضه** از عبادت و غرضه و با غرضه
 و حقیقه و بلاست و نامردی است **اول** اند در میان شرف و محرم و غرضه و غرضه
 و بلا در و و ش که از احاطه منسوب اهل اسلام که شرف اند و محرم و غرضه و غرضه
 و فضل و کرم ان مرد و بوم که در این نهاده و اهل و در این معنی و غرضه و غرضه
 با غرضه و غرضه می دانی که سخن تو چون کوز کاد و بی صد و غرضه و غرضه و غرضه

از اهل الکفر و جودی

بخشایش بی ثباتی اندر غلظت دور ملائکه که با او در تراز طبعی صفتی از زمین بخار
 نفوذ زلف اول بر این که گویا در دوزخ موجودات می شمارد و یا در سنگ آدم
 می شمارد و بعد از آن این حالت در اتم بخت ثبت اعراف ثم انقضی و در حضور
 تفسیر و ابا یقین محبت جنبه که در کتب معتبره بقدر مبدلین بدائرة وی سیم و بر این بوی
 شخص میگوید و بقدره فراغ از اوصاف و کور کانی و اینانی و جیست و سایر دوازده
 انسانی بخار و بقدره حیرت منسوب حق انشی عشر مستقیم و الا که خدا و پیغمبر و عیسی و بقدره
 از اجماع شهادت بر سبب عار معلوم نیست پس آن بقدره از جهات بسته بران و از این عالم و ملک
 هر روز در عالمیان خارج است که از این تو حیرت نیست و ما شکی نداریم که شمار از این
 گفتگو و صورت است حال معلوم شده در وحدت و واجب هم غلات و از این بهر جهت که در
 بقی و شایسته در وجود حق باشد بولند اما تخریبهای بخار را که از سمت بقدره
 اسرار مخوف و چون این شایسته انقضای از دایره غلظت است بقدره و بقدره
 داد لا تعجل فان الذی من فی الجبل والبرق فی الزج و اگر از این سوال از راه
 که بخارهای حقیقی نهانی که حق که است حق تو شبیه سوال عرب برایت در این
 و در نصف کره شده وی عربی در دو کان طیارش عرب رودی عربی اندر
 کرد در سبب تا بخانه بود ناکه در این نهاد زرب نام و نامو مینداخت
 معرفت میدویش اندکی که برکت بخارده گفت ای قوم علی و جیم بکشی انداخت
 و ناله در میان و بیست شجاعت و ذی النور که نوره بود از عربیه علی و عمر
 با تویم نه جز و نه شکر عظمه ان علی با علی شکر در چاه عمره عمر

انسان

در میان انسان که می بخارند و در سراسر او از بر بزمه است و بر روی خداوند می شمارم
 سیم و شش شام مستقیم کتب است و اینک نوشته بر روی که در این سراج است و ادبی
 محبت بخارهای حیرت در سراج برافروخته و شادمانی اوست مستراح می باشد
 کسی که است بپرو بوی حق کسی که بخارده و از غلظت چه در غلظت نیست لایق
 کسی که بود در اول منقش عمر حیرت بود و در عالم نبود کسی در شیب یک بود
 خواننده از برای عمل بقدره چو بر او از برای حق عمر رسول چون از عارید
 تجویز بنای دین برآمد چه نام نامی او منقش نیست از کفر ادنی نام مخوف نیست
 بنشیند این عفا هم کار است که خود از برای اعتبار است که سیکوید از ادراک ادنی
 علی داده فضل او که ای کسی که از اتم بخت است که در وی گفتگوی نیست در این
 و بعد فتوی قشش عیسی است سزاوار از برای شکر است و لکن نوشته بود
 که در وی شاه مردان و خیریزان به حقیقت این که بودی و بدولت ن روی به بهبود
 و در قول بهشت محمود است اندکی را نکل نیست قسم نبات خدا که نیست بزارم
 کرم بر دوش بخت و عمر نمکند و حضرت ه اولیا قسم نیست و در و سنا کون
 و سبیل است و قول و بهشت و اولای قسم آن کسی که نیست صبر است بهر سبب
 خود را گرفته نه مدو بهت و کبریا که بیکان به تیر بکند نگاه بر فتن
 چو برین از دست خرق چون نیام که سبب بر شد بکس سلام در نظم
 شایسته و فلاشی که کرد و سبب عیار مقدم او و قیاس چشم مردم
 بخیرش زره صدف کرده ام بفضیلت که بر عقیقه کعبه و طریقه بهر دم

حاضر بوده در منزل مطهر بعضی باین مرصع
 کرایه جاده و قدر و این رقم را رضای ذوالجلال
 خطاب ان رسول زکرم جبار طراز استثنی برقیست
 کمر فانی رست او تصور دل نمودن مریدان یاری توان
 بد الله فوق ایدام نیال هذا فرموده او را نفس همه
 برای تمتع نیز به وهذا اليوم اکملت لکم
 شؤنا جمیع باطل قصه کلاه کرم شرمه آن باریست اول
 که بفری دمیانت کشیده شای زاری دعوی با منی طری
 که با سبک نین خود تهاق بگویم کرم کزنده و با
 فان لم یفیع بالقلیل لم یشیع بالجزیل ولولیت علیه التورایة والابجیل
 و ذکر و ات ربع اصدیات نسل شاه اسمعیل را یک یک خطیب کزانه قیس بر نفس
 تقید و وار مرغ مطهر کردن هم عذر اصم بفکر منطقی کردن
 جمع شب و روز در دهان و صد بتوان نتوان علاج الحق کردن
 ولولیت لادن ذات علی عدم و فضلی اسم از قبیل عجب باندی باندی باندی باندی
 خاتم الفقهاء و امتزجین خاتم الفضلاء و متورعین عمدة المحققین ذریعة المدققین
 من الاولاد و الاقرین ایه الله علی العالمین است و التکل فی التکل و مرشد المسکین
 الی اعلی السبل اقامه با قرا اقامه طلال موله ی مقارن اهل الاسلام و قد ایدیم جملة
 الی قیام قائم الی غده هم از هم اسام دی جنباب مصطفوی باب مرصعوی انفساب
 افضل حکم و الامکان این نقیصه الادب او انکشته عین سلطان الفضلاء و یلان المحققان

بسم الله

بحمد الله علی النبی و جمیع صاع العقول و المنقول الی دی این الفروع و الاصول سانه
 است ذات الفهم خلاصة الجته الفهم جامع بینة التجربة و القدیر سبیل
 الی جبر البیة مرزاجه مدبر با سطرانه قواعد مرصع تخوم الارض و اوجک منوع
 فضله علی وجه الله بر بالطلوع و النور و اناره با هادی رماه اثبات
 و هراق کتب عجب فزوس باب جبر نبین حضور شیخ یوم نشور
 صد فعل قرب حقت غفور زلال چشم رصفای حقیقت طور ظهور جلیات
 میراث شریعت کرم شای عفتی بالاعمال علوم با دی طریق بینوایان در
 رسوم المتوین من عدالتهم بالانفس القدسی مولانا محمد باقر الجبلی اجماعه
 علی کرسی انور و محمد من الذین لا خوف علیهم ولا هم یحزنون فی دار السلام
 که بصره بخار حیفه اهدا رسیده بودی و یل کل انک انتم
 از سینه دی اهل بخارا بخار جمل زان سان شود بخت که دو از دل تنور
 سر هم آوردن بخار کلامش ان چون جیفه زان کشنده حرفان زان خود
 بر مرصع غبر و دانی بصر صورت این مدعی برینده و مستوریت که غبر از خود
 بشر و جدائی اولاد ایدم از یکدیگر جز بنور معرفت و هرگز کاری نیست صلیح کرم
 ان اگر مک عند الله القیام بران کواکب بصر و ایه شریقه تن و دوا فان
 خیر الزاد النقیض بر اثبات این دعوات هر کسبت بصر و در امان اعتبار و کثرت
 نظر اولو الامر بر شریعت و رفیع و ضعیف و وضع و موک و ایدم فیه و در در در

در بعد از نازل و در حقیقت با یکدیگر می مانند پس که بر نوع این که تواند بود
 عزیز از زبور علم و معرفت نیست پس همان اعلام که در جات طهار علی و انبی کاتبان
 فی اسرار ایل و سر فرزان بیج و بیج العلماء و رتبه الانبیاء و صدر نشینان
 برهم هل یستوی الذین یعلمون و الذین لا یعلمون و ملک المقاتلین و علم
 انهم کان مؤمنان کن کان فاسقا لا یتقون به از جهتی خدا بزرگ
 اتم و شریف اهل اسلامند و غنا و ثروت و دولت و مکتب قدرت قدرت دارا
 تغیر من نشاء و تدن من نشاء و مکتب مکتب من دنیا بغير حساب آ
 بلکه در خواست بگویم بعضی از ما فیئنا و حکم ما بین تارک قرض را از انکلیل
 قوی الملك من نشاء از این داود و بری را بفرمود و لولیطه الله الکریم
 لعباده لبعوثی الارض و مدلول ان الانسان لبطیف ان راد استغفر
 ضحک رینزع الملك من لیا که اند تا بهند تان یغیبت افتاد بر عوالم
 قوت و قدرت و وجه و سطوت بسیار که در بی نیست نکرود لوی و دعوی الیمین
 از او اوزة و ما کننا معذبین حق عیبت و سول بر شرف ازین و از جاده
 فریمه القاصد با بران نه نهاده که هیچ انما المؤمنون اخوة را فراموشی و تقی
 علی ان الله یامر بالعدل و الاحسان را در پس کوشی انکند معقول
 خلق الانسان ضعفا الله کان ظلوما مجهولا را
 این بی را که اوله نقص و اخره جیفه را بقیه او غار و در فقر و فقر و فقر
 و یا اولاد و دوزخ و صفت و صفت رب الهی که کثره شیوه نرسس کلین
 و بود بگویم لولا انما خلقت لولا انما خلقت لولا انما خلقت لولا انما خلقت

در این

و درین تقی بادت و تقیر سادت کرام و علمی مقام نکرده تقی غی لا استلکم
 علیه اجر الا المودة فی القربی و فی القربی و در سبب مستفیض افی
 تارک فیکم النفلین کتاب الله و عزرب و غیر عزرب من اکرم اولادی
 ضد اکرمی و من اهانکم فقد اهاننی که جمع علیه فریقین است بمل نشاء
 و غولی با کمال از حقیه اهل سنت و جماعت است و در این هر چه خوش نشاء و در
 موت ذوی القربی چه خوش گفت وایت و لای الی الله وسیلة
 علی نعم اهل البعد یومر شی القربی فی طبیب البعث اجر علی الهدی
 بقیلة الا المودة فی القربی بی عداوة بفرق بدوی بر تارک
 از شوق حق و صق مطبق و افق خرم خیم نبات در زرع غایت و کار و شمشیر
 و ستان عید رده بنی روان و محض افزایش و غم ما و غایت و غایت و غایت
 و غم بقیق را بر پای مردی سبک سیر استلال و بران توانا بود و در
 که سلطان و از ملک خرد با عکس که نکرده حورس مصر استوار راه راست
 بریت جاری بهادران فطانت و زکا و غایت و غایت و غایت و غایت
 نشاء و شریف غزا احمدی و جزا بر معونه خلقات دین برین و برین و برین
 و در این و در این و در این و در این و در این و در این و در این و در این

در این و در این و در این و در این و در این و در این و در این و در این
 در این و در این و در این و در این و در این و در این و در این و در این
 در این و در این و در این و در این و در این و در این و در این و در این
 در این و در این و در این و در این و در این و در این و در این و در این

عری بکشدنت مانند بر داشتگاه
 کفنی که برای بسجست می ارم
 دل خیزین و مهر بوزاب درو
 از دود رفت از کوب تشنه صحن
 کراخ که از کوی یاز بر خیزد
 بر نازک تشنه دل در گذر
 می خیزد نیم در صفت خیزد خوار
 ای سینه ز راه برگشته نماندی
 ای دل که از افق ادویه دادی
 غصه ز بیت ظهورش بفرستی
 رودی بحر سید نیلوان در راه
 عزیزی او دین و بطنان یکف
 دینی زهر و عجب ای صلب دنیا
 تافق بر انداخته که گفت و شنید
 ز سینه که کند رافقی که بجان شوق
 غلام عفت عشقم و در مینا
 زرد که راه را بگریزیم و جان نام
 شیخ محمدی حریز
 و ارم خیزد ز دام حیات بر راه
 صخره صخره بیابا بسجسته
 و از ابلهت کوی تابه افتاب اراد
 ای اب خاک شود که تراب در دانه
 نشسته که از بخار بر خیزد
 امته منت کل لقب بر گزار
 ای حکم منه سید کار یکیده است
 ای یک سر شک از دینان نیلوان
 اسوده شد که از طبعان نماندی
 چه معنی آمده بیرون علی ز بیت است
 بلوغت از دود که تا خورد و کراه
 لا حول ولا قوة الا بالله
 بر صفت یک غزل عثمان بنید
 لب تشنه خون اوست قرآن مجید
 ز رافق زدن طعن خارجی الفت
 کدام بر سر باطل کدام بر سر حق
 جری تویم و سر انا علی منک السلام

لکات

کتب بکشد و دهنه پیش از بزم شاه
 طای بود در زین بهرام شاه
 بر خیزد و بنام بهرام شاه
 دو بر صحن و چهل دریم از جهرت
 و خود تا زهر صفت
 مدفن کشت و از جهرت و جهرت
 در سرخاب جهرت زشت
 سودفت و فقر ظلمت
 پیشاوری مردود و در تعوی
 دیده از ز جهرت و جهرت
 نوجوانان چون به در کش تویندی
 در شب الف غار و لغز می شت کم
 از لی نظاره بر و انکان و از عقل
 از دل بر فضا تا که دور شود
 دل به شک اسرار از نام و شک
 فضا بجز آنکه بیار آن کند هم مشرب
 باده بیار بید که بی و صند
 مست فضا شو تخت پس بنا زد و کنم
 کتب بکشد و دهنه پیش از بزم شاه
 طای بود در زین بهرام شاه
 بر خیزد و بنام بهرام شاه
 دو بر صحن و چهل دریم از جهرت
 و خود تا زهر صفت
 مدفن کشت و از جهرت و جهرت
 در سرخاب جهرت زشت
 سودفت و فقر ظلمت
 پیشاوری مردود و در تعوی
 دیده از ز جهرت و جهرت
 نوجوانان چون به در کش تویندی
 در شب الف غار و لغز می شت کم
 از لی نظاره بر و انکان و از عقل
 از دل بر فضا تا که دور شود
 دل به شک اسرار از نام و شک
 فضا بجز آنکه بیار آن کند هم مشرب
 باده بیار بید که بی و صند
 مست فضا شو تخت پس بنا زد و کنم

نهادست که در اینم بسعت در بلاد روم روزی همی از برای بود در مجلسی صحبت مشغول بود
و یاد حکومت و جنگ بود و بنی اسرائیل در زمان حضرت موسی و بعد از آن محمد صلی الله علیه و آله
می خواند و تا صبح گفت و بعد از آن می بود از هر وقت رسول صمد از برای می خواند
و در حدود عدالت و انصاف از هر وقت از هر وقت می بود و در آن مجلس می خواند و در آن مجلس
نمود که مرا بفکر می خواند و بعد از آن می بود و در آن مجلس می خواند و در آن مجلس
تغی قلوب می بود که نسبت به هر مظهر خدا می خواند و بعد از آن می بود و در آن مجلس
بعیادت و بیانی است که در آن مجلس می خواند و بعد از آن می بود و در آن مجلس
که می خواند و در آن مجلس می خواند و بعد از آن می بود و در آن مجلس
و بعد از آن می بود و در آن مجلس می خواند و بعد از آن می بود و در آن مجلس
حاصل می خواند و در آن مجلس می خواند و بعد از آن می بود و در آن مجلس
بجسته و سرانجام می خواند و در آن مجلس می خواند و بعد از آن می بود و در آن مجلس
و بعد از آن می بود و در آن مجلس می خواند و بعد از آن می بود و در آن مجلس
شود و بعد از آن می بود و در آن مجلس می خواند و بعد از آن می بود و در آن مجلس
نموده و بعد از آن می بود و در آن مجلس می خواند و بعد از آن می بود و در آن مجلس
ش می بود که برکت خیریت این بزرگوار است و در آن مجلس می خواند و بعد از آن می بود و در آن مجلس
بفکر او مقام این بزرگوار است و در آن مجلس می خواند و بعد از آن می بود و در آن مجلس
همه و در آن مجلس می خواند و بعد از آن می بود و در آن مجلس
ان تقرب از هر چند رزق مناسبت غنی او مقام کردن و در آن مجلس می خواند و بعد از آن می بود و در آن مجلس
و بعد از آن می بود و در آن مجلس می خواند و بعد از آن می بود و در آن مجلس
بهر قدر مظهر جسته او می بود که نسبت به جوار متوجه عبادت و در آن مجلس می خواند و بعد از آن می بود و در آن مجلس

فی کل حال

عصر رسول او را سبند و دست در جوی که قریب بحره مشغول بود و در آن مجلس می خواند و بعد از آن می بود و در آن مجلس
مشغول بود که در آن مجلس می خواند و بعد از آن می بود و در آن مجلس
از برای می خواند و در آن مجلس می خواند و بعد از آن می بود و در آن مجلس
مشغول بود که در آن مجلس می خواند و بعد از آن می بود و در آن مجلس
تا صبح می بود و در آن مجلس می خواند و بعد از آن می بود و در آن مجلس
بود که در آن مجلس می خواند و بعد از آن می بود و در آن مجلس
که از آن می بود و در آن مجلس می خواند و بعد از آن می بود و در آن مجلس
مستطاب و در آن مجلس می خواند و بعد از آن می بود و در آن مجلس
نقل می بود که در آن مجلس می خواند و بعد از آن می بود و در آن مجلس
فرمودند و در آن مجلس می خواند و بعد از آن می بود و در آن مجلس
صفت می بود و در آن مجلس می خواند و بعد از آن می بود و در آن مجلس
هم می بود که در آن مجلس می خواند و بعد از آن می بود و در آن مجلس
نموده و در آن مجلس می خواند و بعد از آن می بود و در آن مجلس
که فرمودند که در آن مجلس می خواند و بعد از آن می بود و در آن مجلس
از آن می بود و در آن مجلس می خواند و بعد از آن می بود و در آن مجلس
الست که نسبت به این بزرگوار است و در آن مجلس می خواند و بعد از آن می بود و در آن مجلس
و بعد از آن می بود و در آن مجلس می خواند و بعد از آن می بود و در آن مجلس
بیمار می بود و در آن مجلس می خواند و بعد از آن می بود و در آن مجلس
زود می بود که در آن مجلس می خواند و بعد از آن می بود و در آن مجلس

انصبه قمع را از دهن شیرین صوغ
 کوه بر از سر شمشاد کنی می کند
 از صفت رزم او در بهار بهار
 و خزان در صند کرد بر نه بهار
 ای لاله معنوی از نظم الفاظ نصیب
 سبیل از سوسن برار و لعل اند قطب
 است ماسور شالست از وضع و از سریت
 کرکشت یمن بر جز در مع تقیغ زین
 تیر بری کیمت که باشد ایرت کریم
 نزهت لکس و نای نای رویان در بند
 زان بنی اوم بکرمت مکرمت که کرد
 مرده اقدار نشسته بر سر
 خاک باشد که حکمت بر سر کوی حکیم

الاولی

بود دست می کنند به بهار می کشی بر
 خرم را که صورت تیغ تو ای در قبال
 تا تو باج و کلاه جیشی منور کرده
 بر سبکباری جو آتش بر سر جو به راه
 می بزد سودا که نکشت و خواهد شد مکر
 خسر و دور ملک بر زینت دل می کنند
 رای عمارت بخش کن ای بت این زمان
 تا بفرود خط و دیو در بناد صوغ را
 بزم احشام حیدت عدل و عدل
 روز اعدایت هم بر و عبوت قطره
 مرده ای ارباب اول کارام جا نهاد بر سر
 جان و جان جان جان و خواهد رسید
 به کرد راه ای او را نکرد راه
 ای نسیم صبح بوی طوق یلدا مکر
 دل که از راه رفته بود اینک به دلی بر سر
 نام پنداری که جان ما به تنها بر سر
 میوه به جا نهاد راه او را به چرخ
 نزد بفرش شود به باغبان سید بر سر

و هم گمان
 بزم احشام حیدت عدل و عدل
 روز اعدایت هم بر و عبوت قطره

ذره وار بر بزم در هوا نتوان رفت
 خورده بر بزم کاف کاب عالم را برسد
 و رفتش کز رفت این چشم بزد
 عالم را ادا ز بار بر رفت برسد
 و شکسته چندان به جا شد که را اب
 کز باری برسد عالم از برسد
 ویم از بوش بر نشانی چو بوش بر
 حوت و مملش چو بوش برسد
 کز باغ وصل کل زنگ بونی به رفت
 بیل کز ربه را اخراج برسد
 جام و مملش برسد به جاده جوش
 ز کله فلک راه او عالم برسد
 جنت از آن به جوی و در زیر فلک
 کز باری برسد به بار از به برسد
 کرم الامیت روی از لبش روان
 برسد بیک به بیک برسد
 باز ترستی سپهر از دود فروری تو
 کار روی جان و امر و زو فروری
 رخ سخن از قریب او را بوی او پس
 به لای احمد از ثرب به بلی برسد
 به بر روی سج از به جایی مروت
 به ز کز دیده است ازین ایران به برسد
 به چشم کجای محسوب کرد از روشی است
 بوی از پیرایه برست به برسد
 راست گویم داور داری دین احمدی
 حشر و عظم نیست الدین و دنیا برسد
 به مصلحتی ام احمد تمام ملک او پس
 کوه چو کشته به جارا ملک دارا برسد

امدادی

انکه دشمن چهره بود بجز میسند
 تا به بر و کز او را در او برسد
 تا به یک بر فلک نشسته شکست خانه
 ز افغان و دم غای صفا و طهارت برسد
 مرغ فراتش ز کوه رفته بجز برسد
 فرده اصالتش از اقصای باقی برسد
 دولتش را دیده کردان گفتن بجز
 کار ملک و دین به بون سلطان برسد
 فیض جود ترا فوی زید و ابو نوب
 پیش ز کس که کجوه و کز بجا برسد
 زاده خارا و دیر اب سیکر دو
 به شک کس او بکوش کوه در برسد
 دست فیاضی غم به جوا خضر شکست
 قصه قدس مائش بر سقف افرا برسد
 ای که در همه تو صفت نشسته از جان مدم
 همچنان کز کوه قاف افتاد غنای برسد
 دری به خواست افتاده است آن شوم
 بیک تر تو ای دری به غدا برسد
 کاه میگرد کنند حق دشمن چون خدای
 که بر د کاه برت چون خدای برسد
 خانه شمع بیانی می بر کوهی خدای
 در هر جسر برسد او را ز سودا برسد
 انکه به از ریش بر فرق فرندی نه
 می غنای چون برین د کاه افرا برسد
 سیل میخیزد ز کوه کوه دما ز شرم
 آب سیکر د کاه چون بدر برسد
 در صبح و دولتت به صبح عید
 خواه جامی که در دست افرا برسد

خون حقیقی را بدو در دهان حضرت خاتم النبیین
 غفر و انتوان بیان کردن زبیر را ندی
 چشم زخمی کرده و در دهان حضرت خاتم النبیین
 در چشم بود و در دهان حضرت خاتم النبیین
 شده و سرای قوس او چشم را به شک
 و زخم از جگر و کاه مردم را رسد
 شرح چشم خود و گوشتی که می خورد
 با وجود و در دهان حضرت خاتم النبیین
 من به جگر و در دهان حضرت خاتم النبیین
 هر روز با شکر و شکر و شکر و شکر
 من به جگر و در دهان حضرت خاتم النبیین
 بیان طبع بر سر کاه و در دهان حضرت خاتم النبیین
 تمام بود و در دهان حضرت خاتم النبیین
 دینی که حضرت خاتم النبیین
 تمام بود و در دهان حضرت خاتم النبیین

محل الزام

دکان سلطنت علی برای جیح شد پیدا
 هر گشت از افق طالع و در دهان حضرت خاتم النبیین
 گفت تا همه اهل ملک را به دهان حضرت خاتم النبیین
 قبیله اهل کربلا و در دهان حضرت خاتم النبیین
 همه به مقدم اینده میون عالی فرقی
 سپهر سلطنت سلطان اویس الله کرد و
 شمشیر می که در دهان حضرت خاتم النبیین
 کتاب است او که در دهان حضرت خاتم النبیین
 چه از دهان حضرت خاتم النبیین
 از دهان حضرت خاتم النبیین
 چه در دهان حضرت خاتم النبیین
 نیز برین بیان او در دهان حضرت خاتم النبیین
 چنان احکام شرعی بر دهان حضرت خاتم النبیین
 برای او بود و در دهان حضرت خاتم النبیین
 دوست دست طبع او و در دهان حضرت خاتم النبیین

زاری دین پناه او اگر خیر جزو عباد
 دعای دلش باشد چه زاری به رخ آید
 چه از این جهان گردد قیام ترا آید
 و وسطی شد و ملک خود است طبع
 بهوش داد دل بر دستوری خوران او
 ای شایسته که بر دست این رویان
 تو عین لطفی و دردی اعظم است
 تو از دست یه و چهر تو نور دیده است
 جلالت از کرم بیان سپهر او در سر بود
 که شمع در نور شب است صفت از سرش
 لب طبعش عین جهان را مجامع
 چه عزیز و شعله تیغ نشاند برانش
 کجایش به اندیش بود و در سرش بود
 خوابی بنمود و در نه بوی ملک و بندارت

نشاند قبل از خورشید رخشان لب از رخ فر
 نیمی خورشید کرد و ملک او وقت است
 شود بوم و جو و بوم دشمن جفت با غنق
 که دادان ابرو او دارد و رانهای بکر او
 کشد لب بر سر باز او و بر رخسار او
 نیامد روی او و بر روی گذر نعل
 تو نور خورشید و کرم کردن کرده است
 بنابر نعل شبدر تو نعل چهره جو را
 زینت و رخ او در رخسار او میکند در پا
 نشسته لب و به هم نشست ذوق او
 بسط عالم قدرت فکر او و ملک او
 چه خنده و سرخس زینت بخند و ابر او
 سناخت درید و بیضا نمود از چرخ او
 شریعت به پرده در راجد کرمی از وقت او

ان الله خلقه نسیان که در صلیب افتد
 بیمن که زاری شریف منتظر بود
 کتب اهل الشهد الرضوی علی مشرف السلام الی بیضا العلامه المولی محمد
 القاشانی فی اسکنکشاف حال الصوفیه حبیب ان بعض الناس یعم اندر میل
 الی طریقهم و الکتابه بالفانسیه هـ کذا

عرصه داشت منزه کزین محمد عظیم اندکی بفرست که صلاحت ثار مولای
 صوبی منور بکوی تا از او اسطر صفای بلند مقبول صاحب کوه مکر در لب
 وی نعل اماند میکنند که در باب ذکر میل کردن و در اندکی نعل بطبعه است و نعل
 خواندن و و بعد نود و در قصه و صوابان نوران و قد نشاند چه عزیز ملک
 از او روی که متقونه بر سر عبادت می او رخ از لبی مناب علی القاب اخذی
 دام غلظت رقص و از آن شده بلکه شمس و کرم در لبش رقص ایشان بزرگهای اشاف
 اینها واقع شود استند صفت که از حقیقه به راستی به اینها را احاطه بخشند که با این
 صلاحیت اما از نور کلام کرامت ان بناد میکند و قهر دارد یا نه اگر صفت غنی و غنی ده
 بجان بر روی انزال او شکران و اگر نواف واقع مذکور شده است و شایان شکر و کرامت میکند

الجواب بسم الله الرحمن الرحيم سبحانك هذا جدتك عظم حاشا
 كمنبه تجوز كند رسم بتمدی را كه فزان و صریح دران اردو نشد باشد
 و نصیب رسمی كه از انكه مصروفان صوت است بهم برزی و مشورتی ان ترسیه
 بكنش قرآن عذرت نازل شد قال الله تعالى ادعوا ربكم تضرعا و خفية
 انه لا يحب المتكبرين معنی بخوانند هر دو كار خود را از روی زاری و پندار
 بدینش كه ضعیف بگویم دوست كنید را انی را كه زنده اندال برین مردن
 و جوی و بگر مغربان ادعوا ربكم تضرعا و خفية و ذلك المحض من القول
 معنی بخوانند هر دو كار خود را از روی زاری و ترس و پند تر از بند گفتن
 و در صریح نیز در دست كه هفت مرتبه صلی علیه و آله و سلم به مشغول
 از فریاد و برادران بپیکر و تهنیت مشغول فرمود بدینست كه نه بكنند شكی را
 كه نشود یا در رثیه و سایر امور مذكوره نیز با مشغولان كقصیر و اراست
 یا اذن دران و اراست بوظفكم الله ان نعوذ و الملبه ان كنتم مؤمنين
 و كتب محمد بن مفضل المدون بحسن و قال في كلمات الطريفة و منهم قوم
 ليسوا باهل الذكر و النصف يدعونهم بآراءه من النقص و الكيف
 بلبس خرقا و عجلون حلقا بخرق و الاكار و يتغنون بالاسفار
 بفسون

و منهم قوم
 ليسوا باهل الذكر

يجلسون بالقطيل وليس لهم الى العلم و المعرفة سبيل ابتدعوا شيئا
 و تصفقا و آخر موافقا و تصفقا قد خاضوا في الفتن و اخذوا
 بالبدع و دون السنن رفعوا اصواتهم بالذن و صاحوا صيحا شديدا
 ائمنوا الفرب يتا لم من الطعن يتظلمون ام مع الكفاء ثم يتكلمون
 ان الله لا يسبح بالصالح فافهم من الصرخ استاذون باعدا ام تظلمون
 رائد تعالى الله لا تاخذة السينة ولا تحط به الا لیسنه سبحي
 المحبتان في البحر و ادعوا ربكم تضرعا و خفية و دون المحض انه ليس
 منكم يعبد بل هو اقرب اليكم من جبل الوبيد انتهى و قد طعن
 في موارد كنهه فيل هذا كيف ينسب الى النصف و اما سبغنا
 فقد اكثر من نقل الاخبار و الاثار الواردة في ذمهم و الطعن
 على عباداتهم المخرجه و هو الصادق في النقل و الرقابة
 من ذهب الى ان باره احد منهم حيا اوتيت نكاحا و ذهب الى ان باره
 و عبادة الاوثان و من اعان احد ائمتهم نكاحا بين يدي و معاوية ابا
 فقال رجل من اصحابه ان كان معتزنا حقيقا قال فطر اليه شئنه
 انقضت و قال دع و اعينك من عرفت حقوقنا لو يدع في حقوقنا
 حقنا

ومر مكملات الايمان وموجب القبول بالجنان كيف وقد لعن الله في حكم كتابه
 الجنان والفاقدين والمنافقين وأشار الى متاعته ذلك بقوله بلغم الله بلغمهم
 الاضغوت وبقله اولئك بلغم الله والملائكة والناس اجمعين واللعن في الآية
 وله وقع بصيرة الاحبار لكن لم يرد منه الاضغوت والامر ولاشك ان المكلف
 اذا عمل بمقتضى امر الله تعالى وكان عمله مقارنا للاخلاص بصير مستحقا للثواب
 وايضا ما وقع عن النبي صلى الله عليه واله انه قال لعن على ابي سفيان عن عبد الله بن
 الله امة لا اجبر الشكر ولا ينفي له الله العنة على حرمته لعنه واعلم بالاعتقاد
 فتقول كيف يكون اللعن على فلان وفلان وفلان ونحوهم من مكملات الايمان
 وكيف يكون لعن واحد صعبا في زيادة عذاب ضربات تطيب هذا البيه وثمن
 من فعلك ايضا طاشا فيا اعلم يا عبد المجتهد ان الله قد وقع في طبع بعض الملوك
 ما خضع في هذه العترة بين الصنفين ابي يارهم طاب ثراه وبين عالم صرعاكم
 فقال ذلك الرجل اذا اجنبا اياكم الذين والاله والنبي سخطت جوارحهم لعن جماعة
 من الصحابة مراده الامر ببيان ونحوها فاجاب بالصدوق ان ما ادعيت من اتفاقنا يا
 علي من ذكرت لم نقل به نحن لاله الاله الذي ارسل نبيا خليفة حقا الامير في الاول
 ليس الحما وذلك النبي ليس نبيا بل نبأ الذي رضى رسول وخليفة الاول المراد
 على ابي طالب واما ما ذكرت من المرأة واللعن على خاليتهم فعولن الذين توجب
 ونبوة وامامتة وكل مضاركة من ايجاب وسلب اما الاول فكله التوحيد لاله
 الا الله فنه اقر بانه ولم يفت عنه الشريك لم يكن موجدا بالاجماع وكذلك من ثبت

امراء

الرسالة النبي صلى الله عليه واله ولم يترتب من ادعائها كسيلة وامرته سبحانه
 ونحوها والامانة كذلك ايضا مركبة من قرأت امير المؤمنين هو الاما ٢
 واللاخيفة ولا امام صواه ومن ادعائها فرع فهو كونه ادعي الوصية والنبوة
 يجب لعنه كما يجب لعن من ادعى ههنا واقفا انه كيف يكون لعن واحد سببا لعن
 اخر فاعلم يا عبد البايع ان الشيعه يقولون ان الله عز شأنه اجبرهم على السأ
 رسول الله صلى الله عليه واله ان من منصف ثلاثة من اهلها ايضا من عليه العذاب
 يلحق الاثنيون ويكون شريكا للغير منه في عذابهم فلو قد عذبوا بعد ما سمع يكون
 ذلك على على امره وهو اجل هذا وحققوا ايضا ان صاحب الدار عليه السلام
 لم يخطوا اخر حجة لهم غير هذا وحمل عليها من الامموت ما خلة قابيل باخيه وما فعله
 القرد بابراهيم وفرعون بموسى وروى يوسف في الحب وغير ذلك فلا يتوهم
 انهم لم يكونوا في تلك الاعصار واما انما فيقولون ان سببا لعننا لهم من باب
 شكنا انطلق عند الله تعالى على النظام فانما الذين ان سببا الظلم على اهل البيت
 وشيعتهم الى يوم القيمة وما ظلم مؤمن ولا لعب بالاحكام الشرعية الا ممترا
 والاول الحسين عليه السلام ولا سبى حرمه الا يوم البسوفة وكيف عذبه ما فعله
 البلاذري من علمهم قال لما نزل الحسين ابر على السلام كتب عبد الله بن عمر
 الى بن يارهم فعاويه اما بعد فهدى غلقت الرزية وحملت المصيبة وحذرت في الاسلام

ابن ابي عمير
 في

حدث عظيم ولا يوم كرم المحسن فكنت البير من به لغيره قد يا احمى انا حينما الى بيت
 منتهى وفرش منتهى ووسايد منتهى فقال لنا صفا فان يكن الحق لنا فحقنا
 قال لنا وان يكون لغيرنا فان يكون هذا واثرة واستأثر بالحق على اهل البيت
 الى محمد الله ابن محمد كنيته ابو الى معانيه هذا عهد من عهد الخطاب الى معاوية
 الى سفيان اعلم يا معاوية انه عهد لواء باللائك والحق ومنعنا من لائك والعربي وحمل
 وجعلنا الى الكعبة التي نرى من اهل القبلة الاسلامية فكان هذا من قارة ثلوه وثلوه مائة
 في الشهر الذي يخرج به من عيسى وكافة بني اسرائيل ونحن على الذي كنا قبل ذلك وما
 تركنا القلوت والحبيل ولما قرى عهدنا طامع ان يبين رجلا من اصل بختنا وشبهنا
 اذ قال الامة من قريش وعزلنا علوا عن الخلافة التي فرضها اليه وجعلنا محضه له تقه
 كنعناه واخرجناه من بيته وجئنا به الى ابي بكر عاقر الدارين ببينته وكنا طاهر بيته
 عهد للاءمير الناس منا وكنتنا في باطن الارض على الذي كنا قبل ذلك ثم بعد ذلك
 استقرنا من اولاده وقدره على حسب طاعتنا وقدرتنا وما امت يا معاوية فاحملك
 ان لا تشاع منها واقل من اولاده واحفاهه فاحمل اليه يدك وقد يدك ولو لم يكن
 على استيصال طامعته خوفا من تنكر الناس وقباحتهم عنك وقرى بهم عليك لكن في باطن
 الامر على وجههم وان التهم من مقامهم واعظا طمرا بهم والاعني محبة اللات والمزني من
 فملكنا فاشياطينا وطربنا ابائنا وانا على انا هم مقتدره ولعلك يا معاوية
 عجز باللك انما اذا كان على هذا الحال من الكفر والافتات فكيفت اسلمنا والبقى على الله
 ملكه والامكان ما هو من غير الناس على الاسلام واللا كان قادرا عليه ففعل له هذه

لكن تكرر في
 الامم

وهو ذلك

عرضت لك هي ميثمة قد عهظا لواقع القضا جريضا وروى سيدنا الطبرسي طيب الله ثراه في كتاب الامم
 عن سديد بن عبد الله الطي جديا طويلا قال في رواية طيب ما بين القواصب صانعة فقال في يوم ما حاسر
 الرضا رضي الله عنه قال في رواية طيب ما بين القواصب صانعة فقال في يوم ما حاسر
 كان من طوي وبعثه وكان من كثره واجبارنا حترت من جواب ذلك وقلت في نفسي ان كنت
 اجبته بان كان عن طوي فيقول لا يكون على هذا الوجه اياها عن ذوق وان قلت كان من كثره
 واجبارنا يمكن في ذلك وقت للاسلام قوة حتى يكون اسلامها باكره وفقره حوت عن هذا المقسم
 على حال يقطع كبد فكيفت سائل كثره وحضرت مرادى اسعركم ففهم قد خلدت عليه وصا ائمة
 جالس معه وهو غلام فاجابني مولانا صاحب النعمان عن سائل كثره فم كان واما ما قال لك ففهم
 بانها اسلمنا طوعا وكرها فم لم نقل بانها اسلمنا طوعا وذلك انما كانا غايطان بهن وخبرنا
 بخبرنا من على سديد له فاستسيلة على عرب من التورية وكنت مقتدره ملازم ففهم حوت
 وقبراه هو يكون استسيلة واهل العرب كاستسيلة تحت الفرض على امر قبل الا انه يدعي النبوة ولا
 يكون من النبوة في شيء فلما ظهر امر رسول الله صلى الله عليه واله فساد على شهادة ان لا اله الا الله
 وان محمدا رسول الله صلى الله عليه واله طمان عهد من جهة رسول الله صلى الله عليه واله ولا يبره بغيره
 امر وحسن حاله واستقامت ولايته فلما ايسر من ذلك قواضاع امثالها ليلك لتقيد وكان
 حالها كحال الظلي فان ببر ارجا اعلمنا عليه سلم وباجا طمان يكون لكل واحد منها ولا يذ فلما
 لم يكن ذلك واحسا من لولاية كنعنا بعنه وخرجوا عليهم حتى امل امر كل واحد منها الى ما يوليه
 امر من نيكت امهم وامو ثيق وروى ابو الفصيح عن اصحابنا عن جبرئيل ان سالت ابا جعفر
 عن ابي بكر عزم فم يجنبني ثم سالت فلم يجنبني فلما كان في الداء قلت جعلت علما

أخرج عنهما فقال ما فعلت فطع من دماننا ودماء احد من المسلمين الا وهى في
اعناقهم الى يوم القيامة وما انتب لهذا المقاتل ما قيل في شأن ثلاث
بركان كبرت كبراً عظيماً في الدنيا وبرزوا يوم القيامة
وتظهر ان حارب العام وتظهر المبع الى يوم القيامة اما حارب من يوم القيامة التي
عقدت بها الخلافة الذي بكر وامر الله من عليم مشغول بجهنم التي صارت له دولة
وتكفيه وحفر قبره وما نسل بعض العلماء عن السبب في ان الناس يسمونه قتل الحسين
في العراق الى يومنا هذا معاربه وهو في الشام انشد
سهم اصاب وراميه بذي سلم من بالعرف لقد اعبت مرماك
وكنت لك سهم يوم السقيفة اصابت قلوب المؤمنين الى يوم الدين
حلوها يوم السقيفة او زارا تحف الجبال وهي ثقال
ثم جاءوا من بعد هاشميتي وهاهنا عزة الانفال
وهذه الاستقالة اشار الى قول الاول في اثناء خلافة ابي طالب فيقولون فليست بكم
وعلى ليكم وسعت شخصاً صاحب القصر المرموم بنور المسلمين في شربان في داره العزبة
من الجامع الاظم يقول اراد الرجل حينه الاستقالة اغراء الناس فقبلوا عليه
لانه كان يواظب في الاحكام فهو يقول ما دام على بينكم فانا لست مستقلاً بالخلافة
فاقبلوه حتى اكمل خلفتكم وجزاكم وكثير من الناس يذعن عن عمر اخطم فاستدركوا
من صاحبه وكان له لم يسمع قول الصادق عليه السلام لما سئل عن الاكل منها فقال والله
ان عمر سئمة من سئيات ابي بكر لانه هو الذي حمل على اكلها المسلمين بالوصية اليه

انتهى

انتهى والله على ابن ابراهيم عظم اصدوق في قصص من الصادق عليه السلام في قصص قوله تعالى
لو تفرغتم ما اصل الله لك بوجوه ما به انه صلى الله عليه وسلم قال لحقصة انا افصح اليك سر
فان انت اجبرت به فضلت لغير الله والملائكة والناس اجمعين فقال نعم ما هو قال ان ابكر
علي الخلافة بعدى ثم بعد ابوك قتالت من اجرت هذا قال الله اجرت فاجرت خصة عائشة
من يومها ذلك واجرت عائشة ابكر في ابوبكر الى مر فقال له ان عائشة اجرت من خصة
بشي ولا اتى بغيرها فسل انت خصة فاجرت خصة فقال لها ما هذا الذي اجرت عنك
عائشة فانكرت ذلك وقالت ما كنت لها من ذلك شيئاً فقال لها ان كان هذا حقاً فاجرت
حتى تقدمت فيه فقال نعم قد قال رسول الله ذلك فاجتمعوا اربعة على ان يسموا رسول الله
فقال جبريل على رسول الله صلى الله عليه واله هذه السورة يا ايها النبي لم تحرم ما اصل الله لك الى قوله
واذا من الباقى الى بعض آياته حده بآيات النبوة بداى اجرت به واظهر الله عليه الى
ما اجرت به وما هو به من قبله عرفت بعضاى خبرها وقال لم اجرت بما اجرتك وقوله
واعرض عن بعض قال لم تجبرهم بما هو به من قبله الحديث وفيه دلالة على انهم هو
قبله وفي حديث اخر انهم قبلوه بالشم بعد فكان سهمها اياه وسهم اليهودية المختبرية
السبب في قتله بل سهمها كان اسند عليه بطول العهد بسهم المختبرية وفي نسخة الحديث
عن عبد الله بن مسعود عن ابي عبد الله عليه السلام قال من مات من اهل البيت صلى الله عليه واله
او قتل الله يقول انا مات او قتل الله بكم على عقابكم ثم قيل الموت انتم
سقتاه قتلتم انما وابوها شر خلق الله اذا صح عند الشيعة هذا القول عن ائمتهم

كتب لا يخرجون عليهم الذين وكيف يتوقفون في وجوبه ورواياتهم في اخبارهم الصحيح من
هذه الباب اكثر من ان يحصى يا ايها الناس عابثا لا اهلك بعض علماء بل انفسه على سب الشيخين
وغيرهم فاجابنا الله سر شري في كتابه الذي سماه مصابيح المصاب في رد ونواضل الرافضين
ما نأخذ قول اهل السنة يحكم على قلة عثمان وخماري على من طاعة والذين وعابثه معاوية
الذي قتل في حربهم غفيرة الف كلام من المهاجرين والانصار وناجهم بان كل ذلك كان
بالاجتهاد وهم غير متوحدين بل يتباينون واذا جاز الاجتهاد في كل اخ المني صا ووجه
خليفة المسلمين اجماعا وفي كل شئ والانصار والمهاجرين والناجيين جاز في سب بعضهم مع
ان السب الذي جونه السبعة انما هو دعاء والمبايعة قال ان شاء الله لم يقبله وليس مثل سبك
وما التوسيع من الانصار المهاجرين ومناجهم وهذا معاوية سبك دعاء المهاجرين والناجيين
وسب السب على علي عليه السلام واهل بيته محمد وعيسى بنقر القرآن ونقض الرسول واستمر ذلك في زمن
بني امية ثم ما بين سنة ولم ينقص ذلك من شأنه عندكم ولم يخرج من العدالة فضلا على الايمان
فكذلك السب اجتهاد في سب من اعتقد واخطاه لما روي من طرق مخالفتهم وطرفهم بحيث
اذا هم علماء يقينا في جملتهم فهو كما غير ما تروون وان فرضنا انهم خطيئون نعم يا ايها الناس
انني نصيحتكم بالانصاف وقلت ان امانكم الصادق المصدق جعفر بن محمد عظيم قد انقضى
على الشيخين بعبادات وافهم حيث سئل عنها في مجلس الخليفة فقال هو اما مانا قاسطان
عاد لان كانا على الحق وما نأنا عليه من رحمة الله يوم القيامة فاذا صح هذا وهو صحيح فليفت
يجوز لكم سبهما والفتن عليهما فاجابني ايضا السيد ثم قاله الشريفي وقال ثم صح

بما عرفت

هذا عندنا ما عرفت ايضا عندنا بقية الامام عليه السلام لملك الكلمات حيث سئل من شريحي
في منزله فقال اما قول اما مانا هذا الذي قاله تعالى ومنهم امة يدعون الى النار واما قول
قاسطان هذا من قولهم شأنه واما القاسطون هذا قولهم حلسا واما قول عاد لان فلا تها
عدا على الحق كقوله تعالى والذين كفروا بآياتهم سيدلون ولما روي عن الذي كانا مستولين
عليه امير المؤمنين عليه السلام حيث عضا حقة ودراد من موتها على الحق انما مانا على عداوته
من غير ديانة واما كانا على الحق فقد كانا وحاربا عليه وعصيا ومن اهلهم وقد مانا
على تلك الكاونة والمبايعة واما رحمة الله عن رسول الله صلى الله عليه واله قال الله تعالى ونأنا
ارسلناك اذ رحمة للعالمين هذا الذي قاله في العالم والمنقسم منهم يوم القيامة هذا اعرف عن امامه
محمد صدق الله لان كل احد اعرف باقوال امامه من غيره كما ان اصحاب الشان اعرف بمقالاته
وعناهيته من الخيفة وكذلك الخيفة اعرف بمذاهب ابي حنيفة وهذا ظاهر وعبد هذا
راجحت مع العلم والام واستندت على فضيلة الشيخين بل فيها في حجة النبي ص فيها حاراه كل
بهرية وقلت لهم ان الملائكة المتعالة كانت يحرسكم حين ولدوا في اجسادكم وقد كان قولي
نا قسما في هذه المقالة قاضي الحرمين السيد الشريفي وقال لولم يستحق الشيخان ان يدونا
بحسب النبي صلى الله عليه واله لنا في فيه بعض من المهاجرين الذين لم يكونوا يخافون في الله
لومته لا ييم ولوقع لنقل الدنيا فاجاب به ذلك السيد الشريفي بقوله اما الله لا فلان الله
لم يجعل مكانا في جنت جيبه صا عليه السلام بل هو اتم غصبا النبي ص وكيف يرضى الله ان
ان تقرب بالمعاول عند راسه ورسوله وجيبه ودينه من ثوبا وعدا معاينة قال فليفت
يا ايها الذين آمنوا لا تفتخروا اهلكم ففوق صوت النبي ولا تجهروا له بالحقول كجهر بكم بعضا

ان ضبط اعالمكم ثم انه تعالى كيف يرضى باوصالها في بيت النبي صلى الله عليه واله ودفنها فيه
مع انه عاينه منعت من مجرد ادخال جنازة الخس عليه السلام لمصارفها لم يوضع جده وبئر
بقبره ولو جعل دفنها في جنب رسول الله صلى الله عليه واله لم يلزمه تعالى المكان فليكن الكفا
لاصنامهم في بيتهم المرام ولعل رضاه تعالى وكان ما فعله السلطان شاه اسماعيل الملائكة
من بنى قبر ابي جعفر واحاط عظامه ودفنه الى الفرج وجعل مكانه في القبر كما
ويجعله بيت النجاسة امامه رضاه الله تعالى وهذا اذا جعله قد راي جنته هذه
ولا انظر ما في الخبرين يرضى به بعد ان انتقل من مذهبه الثاني الى مذهبه ومات بآب
هذا المقام ما حكمه بعض مشايخنا من ان يقال به حديق الكوفي من اصحابنا حس
بأبي جعفر وهو في جمع كثير على علمهم شيئا من فهمه وحديثه فقال لهما صلي الله
عليه واله لا يروح او لا يجل ابا جعفر فقال لصاحبه انه ابا جعفر قد علمت حاله وظهرت حقيقته
قال مه هل تبت حجة علمت على من ثم في منة فلم عليه في القوم السلام باجمعهم
فقال يا ابا جعفر انه لي اخاف قول باقر خزانة من بعد رسول الله صلى الله عليه واله على ابا جعفر
واما اقول ان ابا بكر خزانة من بعد عمر فاقول انت فاطمة عليا ثم رفع راسه
وقال كفى بكم انما من رسول الله صلى الله عليه واله كرمنا ونفرا اما علمت انما صلي الله
عليه واله في قبره فاني عجبنا وضع كده من هذه فقال له فقال اني قد علمت ذلك لاني قال
واقد لولا كان الموضع لولا الله صددونها فقد ظلموا به فنهما في موضع ليس لهما حق
وان كان الموضع لهما فلهما رسول الله صلى الله عليه واله فقد اساءوا وهذا احسننا اذ رجعا

في مذهب

في جنبها وكما عهدوا فاطمة ابي جعفر مائة ثم قال لم يكن ولا لها حصة ولكنها اقرب
في حق ما يشهده وحضه فاستحقا الدين في ذلك الموضع بحقوق ابنتيهما فقال فضال قد علمت
له ذلك فقال انت اعلم ان النبي صلى الله عليه واله مات عن تسع ونظرنا ناذ الحيا واحدة من تسع الثمن
ثم خزننا في تسع الثمن فاذا هو بشر في بشر فكيف يمكن الاجلان اكثر من ذلك وبعد فما بال
عائنه وحضه يريان رسول الله وعاينه بنته تمنع ليدان فقال ابو جعفر يا قوم غفروا لله
اذ رايتي خذيت ثم انشك في انشاء عقابته يخلق بخلق ولو عني فبقي للفقير من الثمن
وفي الخبرين في ثم رجع الى عقابته فقال واما الملك فقال هو من فداوى ابي جعفر وكيف
تصدق مع انه يجرنا في شاة ابي جعفر لانه لم ينقل عن موضع الذي جدد له السلطان
شاه اسماعيل مع انه قد نزلت صاعقة من السماء على قريب من مخرج النهر وانكلم من عنده
بعض تلك الارض المقدسة هذا مخرج نهر باليدية ان هذه الصاعقة انما نزلت لاجل ابي جعفر
واخرجهما من الدين على انما نقول ان الملك فقال انما ينقل الجنت الا لم يكن الموضع لاجل اياه
اما الكوفي فقد علمت ان المكان لا يرحب به وكذلك فاصحابه انما دفن في مقابر اليهود
وسميت في الاخرة الى غضب الناس وانما هي الصاعقة انت عليها وعذاب ما به هوى
ابنتي على عقابيهما وانما شعرا في القبرين تنضم ان الله من في جنب النبي صلى الله عليه واله فخرنا منهما
فان دفنا في بيته وجواره فحسبهما بالنازح حيران كل اللات والفرق على البيت علما
فليس لرب البيت بلتفان ثم بكذرا ثم ترزق بعد ثم بطلت تحقيق حوت جبر جوار
هذا المقام ومن ثوابه قرب بزرگان عرب جعفر وروى به اذا انتاب

فلما سمعت كلامها بكيت فقامت يا سري هذا بجازلك من الصفة فكيف لو فزعت المني
 فيمنافتي تكلني اذ جاء سيدها فقامت تنبته على فعله بالجارية فقال لكثرة بكائها
 وشدة حنينها وانينها كانهما حلا لا تلام ولا تلعننا تمام وقد اشتد بها
 بمشيت الت درهم فقلت كيف كان الرفاء حالها قال انها غشت جوفها
 وحقت لانقضت الدهر عهدا ولا كدرت بعد الصفو ودا
 مللت جوانحي والقلب وجدا فكيف اقر يا سكرى واهدي
 فيا من ليرى مولا سواد تراك رضى في الناس عبدا
 فقلت لسيدتها اطعها وعلى غنما فصاح غنما غريه الف درهم فقال لك
 الجارية هنا حتى توفيق غنما قال فانضيت وعيني تدمع وما غدي درهم
 فبت طوله ليلتي انضج الى الله والاعجاز في الباب فدخل رجل فحمله
 بحس يد وقال انا احمد بن القتيبي امرت في المنام ان احمل عليك هذه الدراهم
 فوجدت الله شكري فلما صار الصبح انضجتها فوضعها فمقول
 قد تبصرت الى ان عيل من جنك حبري ليس بخفي عنك امرى
 يا فتي قلبى وذخري انت قد يصدقنى وتفتك اليوم اسرى
 فقامر لاهها وهو سكرى فقلت له جيتك بالتم فقال والله لا املك ذلك و
 حرره لوجهه تعالى فزنا العيد من رجليا وخرجها فزنت ما عليها

تمت

من ناعم الثياب ولعبت خمارا من صوت ومددته من الشعر ووات وهو يقول
 بحرمته ما قد كان بيني وبينكم من الود اما جعتم الى وصلي
 ولاخر مني فخر من جبالكم فلهن عجبوا في النحي عبد لكم مثلي
 فوالله ما هوى فواذى سواكم ولو رشقوا بالاسنة والنبل
 ابريل المعري قال كان لي جاني فبذل الموت فقال جاني شاب في بعض الايام فبلغ الزمير
 حسو الثياب فقال لي الفصل في هذا الميت قلت لم فبعضه حتى وافق على باب
 فدخل هنيهة واذا جارية اشبه الناس به يقول ادخل والاول والاقوة الا بالله
 العلي العظيم فدخلت واذا بالشاب الذي قد جاءني بواج سكرات الموت وقد
 شخص جرح وقد وضع كفنا وحنو كما صند رأسه ثم اجلس حتى قبض رحمه الله
 فقلت هذا في من اوليا الله عزت بوقت وفاته ففلسفة فلما ادركته
 جاءت الجارية ختم فقبلته وقالت اما اني الحق بك عن قريب فلما اذنت
 الاشرت قالت ارسل الى زوجك ان كانت تحسن ما تحسن انت فابتدئتم لي
 وانصت فوجدني نادا الجارية مستقبلا القبلة وقد ماتت فقبلتها حتى وانها
 على اصحابها احبا بنا نتم عن القدر فاشكت ليعدم اصحابها فحاشا
 وفارقه الدار الانيسة ما سوت مسموم مغامرا فراح كلاهما يمشي

و كنت سجيحا من دموعي بقطرة فقد هرت سجيحا بعدكم بدماها
 براني قبا ما خيل لي نيل في سرورنا واحشا الهنوم ملاها
 وكمر نحت في القلب منها حرارة ثبت لهاها لو كفت غشاها
 رعي الله ليلات بيطب جد شكم نقضت وجباها الحيا وسقاها
 قال ميرزا مزين عليه السلام ان القلب كالباب اذا قفلت فاقبلوا على النوافل
 واخذوا دميته قد مرها فكونوا حال قلبك بالنبية الى تلك الصدقة مثل جبل كان
 في بغداد يطون على بيوت أهلها يعلم ثباتهم لغشا واللوفا ذباها من له صلى حاشا
 لما صاحب من القرب والذى ينبغي ان يكون من الرجال الذين صدقوا ما عاهدوا الله
 ايا ان تعظم ما عاهد الله وتعظم ما عاهد الله فيكون حاله كحال جماعة من أهل الكوفة
 مضوا الى الحج فلما احرموا اتوا الى عبد الله بن عباس وابن عمر ياء لونه عن جواز مثل
 البقية في الاصرم فقال لهم من اتى البلاد انتم قالوا من أهل الكوفة قال لا يجيء فتعلم
 الحسين بن علي عليهم وارثهم و ما سألتم والان تسألون عن دم البقية والبقية
 وحاشا من زنى بجارية فاصبر فقال لها صحابه لما ابتليت هذه الحاشية
 هلا عزلت قال بلقي ان العزير

الحق في امر

المها الما من عشر في اسم ام المؤمنين الكليم من بن عمران عليه السلام وفي
 الكشف عن القرآن وما سقط منه وما وقع فيه وهو لسان ذي اهل ان شذلت
 الى رايضه وجعل مستقبلا لاهل جبراهيل فما احسنه الناس في ذلك السور والقرآن
 لا يعينهم لانه الشيطان يقرض قلوبهم البها وذلك اني قل على حبل طيب
 ساءلت فيه عن اسم ام موسى فسالته عن السبب فقالوا اني انا في علي القفل
 انفق بهذا الحاشية وحديثنا غلب من ينفق بها الاصلح للاخبار
 الناس وقد كنت اسبغها من ثوبه في الجهر بعد اجتمع من سفر مكة
 زادها الله شرا وتعظيما ولقصا هكذا فمن رجع عمران بن حاشية النبوة فقلت
 له هرة وموسى ايضا في اسم ام موسى عليه السلام ونقل ابن الاثير في كتاب
 ابن حجر ابن اسحق قال الاسم ما غيب وقيل انا جده وقيل بن حاشية وقال
 انه هو المشهور والظاهر انه ما ذكرناه والمصنف تصحيف ونحو السيد الجليل السيد
 على ابن طاووس في كتاب سعد السحر عن محمد بن يحيى في القرائن والاضلاع
 القدي وقع في المصاحف التي كتبها عثمان بن عفان الى امير المؤمنين قال اخذها
 سبيع لسح محبوس بها بالدينه تصحيفا وكتب الى علي فكتب مصحفا الى اهل البصر
 مصحفا الى اهل اليمن مصحفا الى اهل البحرين مصحفا ثم بعد ما فيها من الاضلاع
 بالكلية فالحروف مع انها كلها خطها فانها كما هو هذا حال مصاحفنا
 واحد تكلف يكون حال ما اختلف كتابه ونحوه الى ما ملأه ان الحلفاء

الحق في امر

اسروا جميع المصاحح كلها وامرهم ان يجمعوها من نسخة واحدة ونقصا
لهذا القرآن الذي هو الامام لكونه عظم شأنه ولولم يكن بها احطاط وان
لما قد تم على اخرتها وعضوا انفسهم بطعن العظم الوقت الثاني اعصار
وذلك ان المصاحح التي وصلت اليهم كانت غير مبررة ولا منقطعة
المصاحف في الصدور والارواح منها ما هو مبرر مخطوط لا ثمة علم السلام
شاهدت حله منها في خزانه من لا الارض عليه السلام ومن الجهد قرآنه من
وفي اخره كنية على ابن ابوطالب في امام اربعين من حجر رسول الله وذلك هو
الذي استشهد به عليه السلام في ذكره فاصل جليل الذي لا يسقط انما الامام الذي
اعين مصحفا في زمان معاوية فلما وقعت المصاحف على تلك الحالة الى ان
في امرها ونقصها على ما هو في مذهبهم في العربية فابو القاسم كعب بن
امير المؤمنين عليه السلام في زمان خلافة القراء الى ما كان عليه في حاله فابو القاسم
معه انما المصاحف فانه لا يثبت في جميع الاقصاد فكان في غيرهما مفسدة
الانذار على من يتقدم من الخلفاء والياس ما كانوا يستطيعون سماعه وهاويل
مجاله ما يليه مفصلا قوله صلى الله عليه واله بحري في هذه الامور ما جرى في الا
السابقة عند النقل والنقل بالقدرة والنجاة عن ابي جعفر عليه السلام
ان استبدادك وتعالى لينا على كل يد حجة من فوقه منه من الدليل الى اخره الا
مؤمن به في اخره وديانة قبل طلوع الفجر فاجيبه الاعد من منسوب الى
من ذنوبه قبل طلوع الفجر فاجيبه الاعد من من ذنوبه قبل طلوع الفجر فاجيبه الاعد من من ذنوبه قبل طلوع الفجر

من ذنوبه قبل طلوع الفجر

ولزيادة في مدته قبل طلوع الفجر فانه لا بد ووسع عليه الاعد من من ذنوبه قبل طلوع الفجر
ان استغفبه قبل طلوع الفجر فاجيبه الاعد من من ذنوبه قبل طلوع الفجر فاجيبه الاعد من من ذنوبه قبل طلوع الفجر
اطلقه من جيبه واخلي سبيله الاعد من من ذنوبه قبل طلوع الفجر فاجيبه الاعد من من ذنوبه قبل طلوع الفجر
اخذه له مظلما منه قبل طلوع الفجر فاجيبه الاعد من من ذنوبه قبل طلوع الفجر فاجيبه الاعد من من ذنوبه قبل طلوع الفجر
ينادي بهذا حتى يطلع الفجر يا هذا اذا دعاك الى الاستغفار فاجيب فان الوقت
قد مضى في كتب الاسلام ان العرب ما كانت تغتسل الوان الطعام وانما كان
طعامهم اللحم يطبخ معاء من حتى كان من معاوية فاختار الاوان واسمها
وما شبع مع كثره الوان حتى مات وذلك لما روي من انه صلى الله عليه واله
بعث اليه مرة في حجة ياكل فبعث اليه ناسية وجهه لذلك فقال اللهم لا تقبل
بطيئة روي انه كان ياكل فقبل فقبل ان تغفر الله ما شيعت ولكن ملئت
وتعيت وهو الذي اشار اليه امير المؤمنين عليه السلام في مخاطبة لاهل الكوفة
اما انتم سيعظم عليكم عدي رجل وجعل لكم من من ذنوبه قبل طلوع الفجر فاجيبه الاعد من من ذنوبه قبل طلوع الفجر
ويطلب ما لا يجد فاقبلوه ولين يقبلوه الا انتم عديتم من ذنوبه قبل طلوع الفجر فاجيبه الاعد من من ذنوبه قبل طلوع الفجر
والبرائة حتى فاما السب فستكون فانه في ركة فكم نجاة فاما البرائة
فلا تتبرأ وامنني فاني فليت على العظمة وسبقت الى الايمان
والهجرة قال كمال الدين شيم الخراج المراء من العظمة والعصاة والاكل من لون
بولد على العظمة فلا تخصص به عليه السلام ويمكن ان يكون التمدح بالامر
معا فانه سبق الى الاسلام والهدى حقيقة وتوسلوا واطلوا الى ابي جعفر عليه السلام
فقال اني استسخر بخلاف اربع الشرائع وشرب الخمر والسرقة والكذب

ان الموت من ذنوبه قبل طلوع الفجر

من ذنوبه قبل طلوع الفجر

قد اتممت مكتوباتي اليكم كما هو عادتي في بلادهم فاستحسنه فقال اذا وفضنا
في الصلوة فاذن بنا بفتح ان نضع هكذا فنسلم التكبير في الصلوة ثم ان
امير المؤمنين عليه السلام امرهم بعد المنار لاهلها من منوعات الجيوش وبعث اليه ان
اتخذ منها موضع المنار فقام المشاهدا اهل البلد فيسجدوا واخبروا على المنار
صعدوا المؤذن في المنار للذان واذا ظهر صاحب الدار عليه السلام امرهم
وهذا الرجل حاله عجيب فانه كان في ظاهر الحال على اقامة دعوى الاسلام
وفي الباطن على احياء سنن الجاهلية ما كانوا يتحاطون بها والامامة
على ذلك الذين كفوهم المقام الى من ضعفه الان وكثير من المتقين لان
الجاهلية ما كانوا يتحاطون بها ونحو ذلك مما يطول تعداده ومع ذلك كله
قد قال الامام ابو عبد الله جعفر بن محمد الصادق ان عمرية من سنين ابي بكر
لانه نزل عليه بالخلعة انه كان البليس اخبر الناس كلهم
فانت يا عمر وغيت ابليس لكنت تظن ان بيني وبينه وعبد الله
ابن زياد من ابيه ومن بعد من بعد قتل الحسين ما كان لاهل حقيقة الايمان عليها
والله ما قتل الا في كبر بلا وياح منهم في الورد ما حرموا
الا للذان لكل ظلم استسنا اعني ابن سلمي والد لام الادنا
اعني اللذين لا احد قد خالفنا وتخلوا من بعد وقد ما
غصبا اما هما الامامة بعد قد يا معا يوم الغد يدوسنا

من ذنوبه قبل طلوع الفجر

والبضعة النهر من ارضها وقصد اها بالاذى ونقصا
وروي ابن خنبة عليها باجها حتى رمت ذلك الجبين الاعظم
وابه الجيشة فتفقد عمره قد الباهاد ملجأ بلجها
اغدى لها في يوم جاءت حمره لخصامه وهي التي ان نقصا
انت فان السلول جمعهم لا ينصا والرجس لم ينكلا
قالت ابابكر والظلمتي ارني وهل في مله ان اظلمنا
ايحزن تمنعني رث من ابى ونجوت ارنك من ابيك متمما
انما كنت لما ان في النمل من فضل القضا وما ان في مربيا
امعاشر الاضار اظلم بكم ارني وما اعني لديكم لي حيا
انستيم عهد النبي اليكم في الله وانتم لن تنججوا
والله ما وقت لاحد معة انصاره وقد استحووا المحرقا
المؤمن اذا جفاهم الحبيب عشقوا الحزن والانسف ولقي على هذا الجرح الطربا بالان لا اله الا الله

من ذنوبه قبل طلوع الفجر

فما بين سنتين تكمل ذلك قال دعي الكتاب فلما كان في بادئها قال
يا ليتني لم اجدت نفسي فاجعلت له وان افترت حديث
ثم هم بالسر ثم ضرب الخمر فذكر في مثل ذلك فجع اليه فقال
قد اخذت على السبيل فقد تركت من اجمع قبل لكاتب معروف بالكتاب
اصدق قط قال ولا ابي اضاقت ان اصدق لقلت لا يا اهل
اطلب جديا يدوم وصاله واما وصا العبد الشيطان فهو ان يعضه
ثم عليه الاسف فاما يوم مقصصات واما يوم السوء فيطير
لما كنت ابن عبد العزير المخلص فذكره عنهم واذا الله ربي ان تحي
كان للذين خفوا عني ان يغفلوا قال الخبي كانوا يعلمون السكت كما يعلمون
الكلام وفي الآيات ان بعض الحكماء رأى رجلا يكثر الكلام ويقول السكت
فقال له ان الله تعالى خلقك اذ نبت ولما نادى له لم يكن ما نسمعه
ضعف ما نكلم به وفي الحديث ان سليمان عليه السلام رأى رجلا يكثر
في مدح نفسه فقال لاصحابه انه غيظها الى نفسه يقول لها اني
فصلت اسكتك اي عرفت ومثقت سنت قال سليمان عليه السلام وكذب
العصفور عرفت ومثقت مبيتة بالخمر لا يقدرا ان يكفها هناك
وكفى كل خاطب كذاب اليك من يدعي الدنيا ويسبها وهي بولائه وخالها
جالها الا انما الدنيا غشاة بأكبر اذا حضر منها جانب جف جانب
فلا تكتحل منها بعبارة على اذهب منها فانك ذاهب

كم كره اشكو وابني نفع التكمي قد قل بصرى وحل البلوى
مالى جلد على هواهم يقول اهوى تلقى اذا جفى من اهوى
قال ابن عباس سميت انسانا لانك ناسى
خلقت الزمان حيث الى المصباح لفارقت شبيب موج القلب باكتيا
وقد حكى ان افلاطون كان دائم الكفا فانه بعض اصحابه فقال انما اكل على
مفارقة النفس للعبد بعد ثلثين يوما مدة كثيرة وانما كرهت النفس لفارقت
لان البنية التي الفضيل الكمالات العقلية وفي قوله ان يكون اشعار
بان من النفس من لا يكره الموت حبنا لله الله كما اسلفناه مجال اولنا
اقلوبنا بالانسان التي في قلوبنا في حجاب وحجاب في حجاب
يقول الحكم انما احب اليك الخلق او صدقك فقال انما احب الاربعة
اذا كان صف بقاء كانا من الخمر في خطه في بغداد فاجبر كلامه في
النصوص حتى انك هذا البنتين اصغت صبا اذا امر النسيم على

كل من جف على الدنيا فليكن له نصيب من الدنيا

انظر الى

الجنة لها ملاذ وجانية وملاذ جبانة وهي اضنعها وكفة للمنازلة قال الله
سبحانه حاكبا عنهم ربنا انك من تدخل النار فيها اخرت به اذ لم يقل اخرت به
ولا ان جنته لان الخمرى الم روحاني وهو عظم الالباب قال الفاضل ابن الجوزي
في الشرح واكثر الناس من هؤلاء ان عذاب النار يكون اياما وينقضي كذا ذهب اليه المرحوم
امانة لعذاب بالنار لم اصلا كما هو قول الخاص من المرحوم اذ ان اصل
بالنفس فاما لا ينصرفون بها اذا انقضى الامم عليهم اقول هذا ما عجز القراء
قال الله تعالى مضاعف عليهم العذاب ويضربون فيه موطئا من النار فيكون في
مضاعف العذاب لانيه في الحديث ان الله يبدى هذا الذين ما قوام لظلم
لهم فيه وقال ايضا ان الله يبدى هذا الذين بالرجل الغامر اقول هذا
اشارة الى ما وقع من فتوح الاسلام في زمن الاعرابيين فانه ملاذ لهم
فتحت في هرايرهم وبلادهم فتحت في زمن عراب العذاب الان فاستبين
الجند وتعرف طوق الحرب انما كان بامر من امير المؤمنين عليه السلام
لا تهاضوا الثاني فاما جبانة المية في اصل الحرب وفتح البلاد العلم
بانه نصح الاسلام فانه اعرف من قهر الحرب ومن ثم حكم علماء قدام الله
بان العراق من باب المقتوح عنوة لكان امر عليه السلام ولا تاملوا المقتوح
من غير حكم الامام العادل لا يجري عليها هذا الحكم كما عرفت في محله ولما
فتحت بلاد العجم وحملوا الاسارى الى الاعراب الثاني وقفا ولاد الامام

زهر الرياض بجاد الوم بوالهي من كل معنى لطيف اجنى قدحا
وكل ناطقة في الكون مطربني فقال لبعض المحاضرين يا شيخ فان كان
الناطق جارا فقال له ان الجند اقول له يا اهل دارك ونظير هذه الحكاية
حكايه بالفارسية عن الهجائي في رواية الهجائي انشد يوما قوله
يكرهون في بلادهم بيدهم ترى في بلادهم يمشون ويروون ويشارون ترى
فقال له شخص اخر في بلادهم فقال له الهجائي يشارون ترى وفي بعض الامكنة
الاناضل سمع مثل هذا قال الشيخ العارفي عبد الله البغدادي راب
التي في المنام فقلت لها تقول في حجابي سمينا فقال هو رجل اراد
ان يعجل الى الله قال من غير وساطة في حجابي هكذا انشغل في النار
يا عبد الرشيد هذا الرجل وهو رجل الحسين بن سمينا لما اعتقد في الاصل على الاك
العقلية بعاء فتبين الحق الى المذهب المختلفة فنعى الناس قالوا هو زيد في
في من هبه وبعضهم قال هو من اهل السنة وربما تعصب له بعض الاناضل من
علمائهم فقالوا هو ما المذهب وقد تغير في الادلة العقلية حتى اذمهم
الى وجب الحكمة في صوب الارواح من عالمها الروحاني الى هذا العالم الجسدي

في بعض النسخ من كتابه في بعض النسخ من كتابه في بعض النسخ من كتابه

في نصيبه من العنيفة وفي هذه نقلنا ما قلناه به في ما قلناه في ما قلناه

وهي التي سقوت ولم تقرب
كبرت فرائد وهي ذات نعيم
الفات حادثة المراتب الملتصق
ومن ان لا ينفك لم تقرب
عن ميم ميم ميم ميم ميم
بين مقام بالطلوع الخضر
تدافع نهي ولم تقرب
دربت بتكرار الراجح
قصص عن الاوج الفسيفساء
ودنا الرجل الى الضياء الازرق
انفت

انفت

وعدت مقارنته لكل مختلف

سجعت وقد كتبت الخطا فاصبر

وعند ذوق درنه شاعري

فلاني شئ اهبطت من مشايخ

ان كان اهبطت الاله الحكمة

تصوفا ان كان ضربت الاراب

وتعود عالمة بكل حقيقة

وهي التي قطع الزمان طريقها

تكاها بك نالني بالحمي

انعم برحوب ما انا اجن

بيان ما قلناه يحتاج الى الشرح

الى الريح والخاب هو الهبكل

الحسن المعبر عنه بالبدن

والحل الان

عنا حلفت الرب فمستع

والس يدرك ما العين الراجح

والعلم برع كل من لم ير

عال الى قعر الخفيض الازرق

طويت على القدا البدي الازرق

لتكون ساء معذلة لم تسبح

في العالمين فخرها لم يرفع

حتى اذا عرفت بغير المطلع

ثم انطوى فكانه لم يطلع

عنه فصار العاذات تسعة

بيان ما قلناه يحتاج الى الشرح

الى الريح والخاب هو الهبكل

الحسن المعبر عنه بالبدن

والحل الان

هو عالم الارواح والروحانية قريب لونها الى الرماد غير انها عن النفس
 الناطقة لان هذه الحمة ترصف بكثرة الشوق والحنين والبقاء على الله
 لقد سمعت من جمع ليل حمامة على نين وهذا واقي لنا يم
 كنبت وبيت الله وكنبت شفا لما سبقتني بالبقاء الحمايم

ولا انها اذكي للغير وسرع وجعا الى المنزل الملائكة كذلك النفس الناطقة ترصف
 بكثرة الشوق والحنين الى الاتصال بالملائكة والملكوت ومما حجة الارواح والملائكة
 وكذلك ترصف بالبقاء على صفة المنزل المهيمن وحجة الاعز من الاجاب والغير
 من العز بمعنى القوة والغلبة لانها قد روى اذ كان الامور المشككة والافعال الغالبة
 على الجسم في الدنيا وتقول سمرت اما من السفر بمعنى الكنف او من السفر الذي هو
 النقل من بلد الى بلد اى سادرت من العالم العلوي الى العالم السفلي الجسماني
 وقوله ولم تنسج اى لم تنسج من النقل فانه يدرك وجودها بعين البصيرة وفي هذه
 الايات اشارة الى ما روى من خلق الارواح قبل الاجساد بالقرن عام وقوله
 اى وصلت الى عالم البعد والنفوس السالمة والتمسح يقول ان النفس الناطقة لما
 امرت بالخلق في الدنيا كرهت في ذلك لعدم المناسبة لانها جسم على نوراني
 والجسم كيف ظلماني ففعل لها ادخل كارهة واخرجني كارهة فلما دخلت واستأنست
 بكرهت فزاره لشدة الهمم يتكلم بالاعصاب ولهذا قيل الانسان مشتق من الارواح
 لانه يافس بما يالفه وقوله انفتحت الانفس الاستكاث والبلق الميلة الخالبة

من انبات

من انبات ان النفس الناطقة كانت تكثر اول الامور صفة البدن لعدم المناسبة لكنها
 لما صحبت مدة طويلة رقت بملازمة لانها علمت انه علمت ان الله في محصل الكليات
 وقوله وصلت اشارة الى الاتصال بينهما لا يحتاج كل منهما الى الاخر لانه لا لها
 وهي شرفت وعزله وصفت البدن بالخراب حال سلامته لما نزل اليه من الخراب
 وقوله تسبت محمدا المهور جمع عهد ومعناه هذا الصبية والمودة والتمسح من
 منه ما هو شجر يعلف والمراذبه هنا عالم الارواح الذي هو في الرفق والزهادة
 مثل الجن وقوله لم يقنع اى لم يرضى والتمسح اشارة الى النفس تسبت صحبة اهل الجن
 فليسيت ديارا ما كانت في منى جزعها ساعة واحدة والتمسح الى المرحا في
 العلوي قبل نزولها الى هذه الايام وقوله هاء هو ملها المراد بها الحسب
 المواد الجسمانية والمراد بميم المركز العالم المرحا في وقوله وجبة المغير عن مواد
 الجسمانية هاء الحسب لانها حوت تفصيل من تفصيل الحق فينبغي ان يتبين من
 جهة النقل ولان الهاء مركبة من اللام واللام الثلاث كما الجسم الذي له ابعاد ثلاث
 طول وعرض وعمق وعبر ايضا عن المواد الجسمانية في البيت الذي بالثلاث ابعاد
 نقطة ثلاث كما الجسم الذي له ابعاد ثلاثة ولان الهاء واللام ستان صغعتان كالى
 قائدة تعيبت بالنسبة الى عالم الارواح لما يتناوب عليه من النعيم وقوله علم الارواح
 بالميم لان مخزجه من السفين فتاسبت الارواح في الحق وقوله هاء هو ملها
 عن ميم مركزها اشارة الى ان النفس تجرد عن جميع عن عالم الارواح وتفرجتها
 الى عالم الاجسام صارت مستغرقة في الظلمات والامرجع عن كى الخراب والى

الدنيا

حصول جميعها لنفس في مدة الحياة وانه النفس تغار في الامور بدون تحصيل الكمالات لنفسه
 فلا يكون الحكمة في تزويجها الاطلاع على الاسرار الخفية وتزويجها اذا عرفت المراد بالزواج هنا انقطاع
 الشغل والاطلاق لتعلق بالبدن وهو إشارة منه الى اتساع الخلق كما يقول لو كان هبوطه لخص
 العقول التي لم تكن هبوطاً فادركت البدن اصلاً ولما نازلت سرعته قبل حصول شيء من الكمالات
 وقوله تارة بالحق المذلول العوان والاطلاق الانقطاع يعني ان اتصال النفس بالبدن وانقطاعها
 عنه بمنزلة ظهور برق وخفاؤه في ظل النجم وقوله ذات شعاع اي ذات انوار وانقطاع
 غير متخمة في واحد من الاعلى حتى اذا لم اعلم فاجده في صيرورة النفس لم يعد غيري فصل
 في بيان وجه الحكمة الذي شغل على هذا الحكيم انهم يشاهدوا اولاً ان الاشياء مفعولة ان فعاله
 غير محله بالاعراض فان كان شئ صيرها من سببها فله كلام معه الثاني ان يكون له عقل هو
 اقل والقدر وذلك ان الروح جسم بسيط تزدني على وصفه البدن والجمع بين الاثنين
 دليل على كمال القدرة سئل عنهم لما خلق الله الخلق قال كان له قدرة على خلقه ليدبرها
 وكان دونه كثيرة خلقهم ليعاوضوا وكان له رحمة واسعه خلقهم ليرحمهم بها الثالث انه لما خلق
 الارواح قبل اجسادها وخالطهم بالبركة كما قال تعالى برحمته واما كما تراها ما يكون جباراً
 تعاداً اذا تاحيها ميتاً فتقرأها عظاماً رطبة وغيره تلك من الصفات فاهبطها الى الارض لتعلم
 انصافه بتلك الصفات وهذه حكمته شاملاً لجميع الامور الرابع ما قيل من انه سبى اوله وما
 خلقت الجن والانس الا ليعبدوه وقد كنت اكثر تحفظاً فاحببت ان اكون من خلقه لخلق
 لا عرفت فالادراج وان كانت عامة بالله قبل المهور لكنني ما كانت عارفة به وذلك لان حجة
 ادراك الحقيقة اشق من انما وصفاته على ما هو عليه واسم ادراك الشئ بصورته لا على منتهى
 لا يحصل ان سئل الروح ونحو ذلك لا يحصل الا بالشيء ونفسه الذي هو السائل الى الله
 كما جازى به ففراش الذي به سئل وجده على نثاره شبهة والعصب من صفات الاجسام
 ولا بد ان في البدن من التحصيل اربعة التي لم يكن لها قبل هبوطها واذا حصلت اربعة بعض

نحو

النفس الكاملة كفى علة للاهباط والامساك الاستيفاء والكفار فهم مظهر الخلال ونحو
 كما ان المؤمن مظهر صفات الجمال واللطيف خلق الكافر المعلوم كونه قبل خلقه لذلك الخلق
 انما يعرف من اهباط النفس تحصيل العادات الاخرية وهذا الحق حاصل لاكثر النفوس
 الغشبية والحكم في الاهباط كثيرة وقد خفيت عليه لما تابع هواه وعقله لما ماتت
 ليلى الى الجنون الى الخي وسئل عن قبرها فلم يهدده اليه فاحذر ثم تراب كل قبر
 يتر به حتى يتم تراب قبرها وانشد ارادوا الخفافا قبرها عن تحبها
 وطيب تراب القبر على القبر فما زال يكرر البيت حتى مات ودفن في جناتها
 لا تغفل المشتاق في اشواقه حتى يكون حشاك في احشاءه
 ان القليل مضجاً بد موعه مثل القليل مضجاً بد ماويه

يا عبد الوهيد الى ادوت العشوق فكر مثل قديم المحبون والافاق بعد الخجائن حول الشبانين
 ليالى بعد الظاعنين شكون طوال وليل العبادت قاتل حول
 وما عشت من بعد الاحبة سبلوة ولكني للنائبات حول
 وان رجلاً واحداً حال بيننا وفي الموت من بعد الرجل حول
 وما شقي بالماء الا تذكرة للماء به اهل الحبيب من حول
 انما هو الذي هو الذي

شكولج شكل ايته لياليه كلها مثلاله اي متناجته في الطول لأن ليا في العا^{شقة}
 كلها طوال وليت مثل ليا ل الناس تقول وتقص يا خلاص المصنول في الحد^ث
 نصرا بليس لحيو عليه السلام فقال له المت قبول لن يصيبك الا ما كتب الله عليك
 قال بل قال فارج نفسك من ذرية هذا الجبل فانه ان قد يكون السلام نس^{سليم}
 فقال له يا ملعون ان الله يختبر عبادي وليس الجبل ان يختبرني وهذا المظاهر
 جرت بين امير المؤمنين عليه السلام ويحوي ^{يا عبد الرشيد اذا اتفق لك الجواب}
 اللطيف فاجب به وان كان غير من في محالك مثل ما اجاب به ابن الجوزي لما كان
 يخطب على المنبر فقام اليرجل وقال يا ايها الشيخ ما تقول في امرأة يهوداء الابنة فاق^{ذند}
 يقولون لي بالعزف مريضه فاليقين كنت البصير لمدادها
 حكى ابن الجوزي في كتاب الصفة انه وقع الطاعون الجارت بالبصر وكان مدة
 الطاعون اربعة ايام فأت في يوم الاول سمعوه القفا وفي اليوم الثاني احد في
 القفا وفي الثالث ثلاثين سمعوه القفا واصبح الناس في اليوم الرابع موقوف الا احاد
 يقول مؤلف هذا الكتاب اتفق كتابه هذه الكلمات في شوال سنة الثمانين بعد
 المائة والالف الهجرية وقد وقع في شهر رجب وشجاء طامع في البصر ما بقي
 من اهل الآحاد كاحكامه ابن الجوزي ثم سري منها الى الجوزة وفعلها المند
 من فعله باهل البصر وقد ذهب في ذلك الطاعون جمع علماءها وقضاها وحلها

ثم اتفق

ثم انتقل الى بلدة الدورق واتى على اهلها وفاضلها وعهدتها وعلايتها وكانت
 مصيبة اصابها الذية وقد جاعلوا احاديث سيد المرسلين
 كان لم يكن بين المجرة الى الصفا انيس ولم يبر منك سائر
 من الهفا على تلك المذنب التي اصحبت معلقه الابواب ووا اسفا على تلك المنا^{صحة}
 التي امت خالية المحارب ابواب السائكي على فدا اعمالهم والارض تنوح على ضن
 انزلهم وفاضلهم لفتكم شق حبيب المجد وانضمت اركانها وبكم اذا كان فواها
 ويحي لنا ان نسبي هذا العام عام الحزن او سنة تنافس الخيم واما الله وانا الله واصولي
 قبل الصادق عليه السلام اجرتنا عن الطاعون فقال عذاب الله لقوم ووجه لا يرين قالوا وكيف
 يكون الوجه عذابا قال اما ترى ان تزيان تهم عذاب على الكفان ومن تهم تهمهم معهم فيضاني
 وجههم عليهم وسئل امير المؤمنين عليه السلام عن قوله النار قال اما تحبته في السماء
 واما النار في الارض وسئل من شره على وجه الارض فقال ولد بالعين يقال له يهوت
 وهو من اودية تهم وسأل عن كلام اهل الجنة فقال كلام اهل الجنة بالعربية وكلام اهل النار
 بالجوسية اقول مذهب الشيعة بالجنة مخلوقة بالفعل وبالحل في السموات وسفها الارض
 ومن هبل لها عينان انها استوحى يوم القيامة لقوله تعالى وجنته عرضها كعرض السماء والارض
 فلو كانت الله موجه فاهم مكافا وجمابه قوله ايضا عليم حلها في السموات وهي في الارض
 واما النار فكانها تحت الارض والمياه الحارة فهي في الجبال من ينجها ومن ثم كذا في
 لها وبهوت ليس من اديته جهنم بل هو نار البرق في عذاب الكفار في الدنيا وقوله من اديته

كلام ابن الجوزي في كتابه
 في بيان ما في كتابه
 من كلامه في كتابه
 في بيان ما في كتابه

يعني من قبلها ومشايتها في الحيلة وان نقص عنها فانها كما قال امير المؤمنين عليه السلام
 وحزنها شديد وقهرها صديق وعفافها حديد ومقامها حديد لا يفر عذابها ولا يوت
 ساكنها دار ليس فيها حرج ولا تسع لاهلها دعوة بالليل الذي خلق لك جنبه يدعوك
 اليها بحج الظاهر وفي العنق يدعون الى رضاه وهي جنبه العاشقين ورضوان من فداك يوت
 اذكر في اذكر كرم كان السبع جالساً معه جبريل عليه السلام فقام على ظهره حرمة
 حطب وسيرة رقيعت بالكل وهو يلعب ويضحك فقال جبريل عليه السلام عجبا لهذا الرجل ففعل
 ما ترى وما تسمع من عمر الاساقفة وما ترون فانه في ذلك على عليم الى من يحضره فلما كان
 في اليوم الثالث من الرجل وعلى عاقبة حبل يخرج للاخطاب فقال القوم يا بني الله هذا
 الرجل فقال انما قلت ذلك من جبريل فانه جبريل وقال قل له لياتك بالخرقة التي ذهب
 بها اس فتعها عدو فاذا في وسطها حية افعى فقال جبريل عليه السلام رايته في القوم
 ان هذا الرجل يقبل هذه الحية ولكن سله ما فعل من خير منذ فارقتنا فانه فقال
 ما فعلت شيئا الا اني كنت اكل ذلك الرغيف فبقيت بقية ضالتي حبل فاعطيت
 تلك البقية فقال جبريل عليه السلام ان الله تعالى قد دفع عند ذلك الملائكة الصدقة
 وذاتى عمر كذا سنة وذلك قوله بحمد الله ما دنا ووليت عنده ام الكتاب
 ان رجلا كان في بني اسرائيل منهم كما في المعاصي فاتي في بعض اسفاره على بئر فاذا كلب
 قد لث من العطش فزله فاخذ عمامته واستقى الماء وادوى الكلب فاذا في الله
 الى بقي ذلك الزمان اني قد شكرت له سعيه ونعمته له دسبه لشققتي على خلق من خلق
 قس ذلك كتاب من المعاصي كفاك الحسد اذا مات الخوارج عند اهل المرأة

الى زينها يا ثيابها فاخر ونحو العالي فاذا اضر من النار لاهراق الميت اقبلت المرأة
 بين حبات المسلمين والكفار ومرة الى النار حتى تدخلها شوقا الى الاجتماع بالعجيب
 ودعا اظهر بعضهم الخفت من دخلها فعد ذلك يكونه عار على اهلها فقصر عندهم
 مرتدة في المذهب فلا يقبلونها بل كل من باء اليها من المسلمين ملكها وانت يا عبد
 تمام عن وكفى الضج الى وقت الضحى فاذا انقضى الخاتم باجرت به الكلام اليه
 ولو قيل ط في النار اعلم انه رضا لك او مدني لنامن وصالك
 لقد مت رجلي نحوها فوطئها سرودا باقى قد ظفرت بذ لك
 عن عثمان الفضاك قال خرجت اريد الحج فزنت عجمي بالاباء فاذا انما يجازي بها
 على باب عجمي فاعجبني فتمثلت بقول نصيب بن زيد لما قيل ان رجلا الركب
 وقل ان تملينا فما ملكك القلب فقالت لى هذا البيت قلت لمضيت قالت
 انقورت زينة قلت لا قالت انما زينة فعلت حياك الله وبياك الله قالت
 اعاد الله ان اليوم مرعد وعصفى لعام الاول بالاجماع في هذا اليوم للعدوك
 لا يخرج حتى تراه قال فبها هي تكلمني اذا انما برأك قلت ترى ذلك الوكب
 اني لاحسبه اياه فاقبل فاذا هو نصيب فسلم ثم جلس في رايها فاسأله عن شئها
 فانشدها فقلت في نفسي حيان طال انساى بينها لا بد ان يكون لاحد من
 الى صاحبه حاجته فقلت الى بيري لا تشد عليه فقال على رسلك اني معك فقلت

حتى ينظر معي قسرا وتسامنا فقال لي قلت في نفسك عجباه النقيبا بعد طول
 نساؤنا لا بد ان يكون لاحدهما الى صاحبه حاحه فقلت نعم فقال ولب هذا البيت
 ما جئت منها جليسا هو اقرب من جليسي هذا فتعجبت لذلك وقلت هذه
 والله هي العقيق المحبة هنا ان غاب سلى وان خلا بها كل
 لا يستطيع سلوكا عن حبها ابيض الحب برفق الذي صنعها
 ادعوا الى امرها قلوا فيسعدك حتى اذا قلت هذا صادق ثم ما
 في الحديث ان المسيح عليه السلام دعى على قبر فاجاب الله تعالى من فيه فساله عن حاله
 فقال كنت حمالا فحملت يوما حطبيا لرجل لكسرت خلا لا دخلت في اسناني
 نانا ما يطلب من منته وفي الجحيم ان رجلا اشترى لحما من قصاب ثم اتى به
 ورواه عليه فاذا كان يوم القيمة حاملا به سمعته على اسم الله الذي يغني في يده
 واخذ من حسنة واعطى القصاب ومن رآه من رآه به يومه حليوس ساعته عند
 العلماء احبوا الى استماعه من عبادة الله سنة والنظر الى العالم احبوا الى متاعه من اتقاه
 سنة في البيت الحرام وزيارة العلماء احب الى استماعه من سبعين طوافا حول البيت
 وافضل من سبعين حجة وعمر من مرة مقبولة وربع له سبعين درجة كل واحد باكم
 يوم القيامة الا ان يات ساهق في طاعة الله وعبادة خفي عن محارم الله ويترك

من خبير

من خشيته الله يا اخي في البكا الثواب الجزيل واستراحة الفؤاد فان لم تكن يا اخي في الثواب
 تكن طالبا للراحة ففي التباكي ولو مقدار مضمض من الجوى يرد الكباد وكباد
 وود جفونك من وجه الحبيب وطب نفسا بمرقك واستكثر من الزاد
 دخل بعض الرعايا على عمر بن الخطاب فقال له عظمي فقال يا امير المؤمنين انك لم تفت
 شربة من ماء عند عطشك ثم كنت تشربها قال بنصف ملكي قال ان
 منك عن شربة ماء ثم كنت تشربها قال باللفظ الاخر قال فلا يفرق ملك
 يفت شربة ماء كل مسكر سكران يلهي السلام فانه فرغ خمسة وعشرين لحي خمسة وعشرين
 وخمس وعشرين لخير خمس وعشرين للوحش وكان له الف بيت من قراير على الخشب
 فيها ثيابا منسوجة وسبعاسية وقد نسيحت الحزن له بساطا من ذهب وابرسيم
 عن سفحان في فرسخ وكان يوضع مبرق في وسطه وهو من ذهب فيقع عليه حوله
 ستمائة الف كمن من ذهب وفضة فتعقد الانبياء على كراسي الذهب والعلماء
 على كراسي الفضة وحوله الناس وحوله الناس الحين والسياطين وقطعة الطير يطعمها
 حتى لا تقع عليه الشمس وترفع ربح الصبا البساط فغير به مسير شهر في يوم اقول هذا
 اعظم ملك الدنيا وقد تقدم في صحيح الاخبار ان قيسية وحده يقولها الرجل خبير
 ال داود لان الله تعالى يغني له قفرا في الجنة ليس فناء ولذلك داود تدنني وفي الحديث
 ان الله سبحانه اوحى اليه وهو يميز بين السماء والارض اني قد دفعت في ملكك

لا ينكم احد بشئ الا القته الريح في سمك وقد تهاوت فقال له اوش
 ابن داود ملكا عظيما فالقته الريح في اذنه فنزل ومضى الى الخراب وقال
 انما مشيت اليك لئلا تمتنى ما لا تقدر عليه ثم قال لتبسيح واحد يقبلها
 الله خير مما اوتي ال داود لان ثوابها يبقى وملك سليمان يقف
 قبل ابن الجوزي ورواه كل ميت يحضر رسول الله صلى الله عليه وعلى آله وسلم
 في ساعة بل في ان واحد تمت جماعة في المشرق وشمالها في المغرب فكيف لها
 بحضورها في ذلك الا فاشد كالتسبيح في كبد المتأخر وضيقها
 يكسب البلاد مشاوقا ومقاربيا يا هذا تسبيح بالكمياء وتبجيزه في عمله
 ومن يعلم علمه لما يترتب عليه من تحصيل عظام الدنيا وما لها والعارفة بهذا العلم
 قليل بل لا يرجع في اكثر الامصار وان وجد فلا يعرف لان العالم به لا يظهر
 نفسه ومن اجل ندته قال الفاضل الصفي في شرح الالهيه كيميا مغرب
 كى ميا يعني انه لا يحصل بل ما وقع الناس منه الا على الاسم وتعمل تحت جماعة
 من السلف ان معنى كيميا عطاء الله في لغة اليونان وذا بنا كل من يدعى العز
 به يحتاج من الاجزاء الى ما يزيد قوته على ما يحصل منه ان حصل وفي الاقل
 لا يجمع منه على طابل سوى التعب والحسرة وتعمل مشقة تعب المداقي المعروفة
 ان اردت تعلم لك في بيتك وكان رجلا من اصداقنا ينادى وسواسه يد

يز

يترن في دعية كثير من الاشيا كره فيه من طيبس الحياذة السوداء او يكون اعود
 وكبريا المنظر الى غيره ذلك فاقف في بعض السنين ان جاء رجل من بلاد الصين
 الى هذه البلاد المعروفة اعني شمش فناء في معرفة الكيمياء وان يعمل له قاذله
 منزله حتر ماله وطلب منه جمع كثير من الاجزاء التي لا يحصل واحد منها الا في
 بلاد وكان ذلك الرجل اعود ويطيس السوداء مع مشقة في المنظر وذلك الصدا
 كان يعاشه ليدا وفارا على ذلك الحال فبقى في منزله سنته شهر وما وقع منه
 على طابل غير ان الاجتماع به تلك المدة كان يحاول عند ذلك المصدين حمل
 ايقال الصفي وتعمل اعظم المشقة في هذا الكيمياء وهذا ما يحصل منه فان اردت
 علم الكيمياء وتحصيل ما يترتب عليه من الفوائد الى ما اعطى فان فيها ما لا يحصى
 من المال منها قوله صلى الله عليه واله في طبخة الرطب من ذرقت عينا من خشبته
 كان له بكل قطرة من دمه مثل جبل احد يكون في غير الله من الاجر وكان له بكل
 قطرة عين في الجنة على حافتها من المداوي والفضول ما لا عين رأت ولا اذن
 ولا خطر على قلب بشر ومثل الصاوق ما بال المتجددين من احسن الناس وبها
 قال لا اتم خلوا باهه سبحانه فكساهم من نوره وغر ذلك من واردات الاصاب
 هذا هو كيمياء النجاة وما نفع كيمياء الهلاك وكيمياء الحسرة هذا كله نساء وتعمل بقدره

قال شيخنا الشيخ المصنف رحمه الله تعالى في هذا الزمان بمنزلة
 بنى من الانبياء كما قال النبي صلى الله عليه واله علماء امتي كانبيا بنى اسرائيل
 بل هم في هذا الزمان اعظم لان انبياء بنى اسرائيل كان جميعهم في الطوفان
 الوقت والان لا يوجد من العلماء الا الواحد بعد الواحد ومتى كان كذلك
 فليعلم انه محل اعجاب فليعلم في التعليم جده في الحديث ان الحسين عليه السلام
 قد ما الى مكة من المدينة فلما كان في بعض المنازل خرج الحسين عليه السلام من الخيصة
 فواجه راي جارية حسنة مع الحسن عليه السلام وهما يكيان فلما رآه رأت
 وخرجت وكانت بنت سلطان الوند عشق الحسن عليه السلام لما رآه فلما مكثها
 الفرصة دخلت واخرجت له الامر فوضعت يدها على راس الحسين عليه السلام
 وخرجت ثم بعد مدة كان الحسين عليه السلام نائما والحسين عليه السلام جالسا عنده
 فانتبه فاحكا فحكى لاجبه وقال ريت اخي يوسف في المنام فاجابته وقتله
 كيف ائتيت سوق الحسن لاهل مصر حتى عشقك فانا ما فقال رأت
 يا ابن رسول الله فلا تقبل حسنة الفتى في نساء الحضرة فاستن بك
 نساء البد وفضحت من كلامه
 يد عنك عن ادراك ذي خطر
 وبنو جفني وجفنيك مناسبة
 كان معنك يا اسما معنك
 اداهما بين سقاج وسواك

جدي تبرير جفني بالبا تم
 في القلب فني قد اصبحتي ثاوية
 اوكنت في الناس واعين وناظر
 لوجود ناظر كالفنان في بكري
 وكل حتى قبل منك في شغف
 عليك الحسن وفنا في هو كبناء
 من حين عدك البلى وسواك
 فابرك لو اكرمتي مغواك
 فانت فتقه عباده وسواك
 طعت ابي بالاحلام العاك
 تكافرت منك في الاجابة قتلاك
 فلا تجودي فاناه من رعاياك

دع امرؤ للرشيد يوما فقال له اتم الله امرؤك وفرجك يا اعطاك وذاك
 رقة لقد عدت فاقطعت فقال لجلساته ما اردت هذه قالوا ايمان انها
 ندعو اعل فان قولها اتم الله امرؤك تريد هذا الشاعر اذا اتم امره بلفظه توفي وقال
 اذا قيل اتم اقول حكى الفاضل النيشابوري في التفسير انه لما نزل قوله تعالى اليوم اكملت لكم
 الاية اقم اعظم الصحابة كالصديق والفاروق واضرابهم ما هم عرفوا انه ما يكمل الا
 وسيد وانه النقص فامضى رجوعه وما حتى مات النبي صلى الله عليه واله واجبة تافى عشق
 المرحبان في حق القرآن ان نعم الذي اصاب اعظم الصحابة من نزول الاية حتى نكح السبب
 غير ناذكي بل علة في ذلك هو الاية نزلت في شأن غدير خم لما نزل بالجلالة على
 ابن عمه وقولها وفرجك يا اعطاك تريد قوله عز وجل حتى اذا فرغوا مما اتوا

تلك
 تلك
 تلك

أَخَذْنَا لَهُمْ بَقِيَّةً وَقَالُوا فَتَدَارِكُ نَفْتَهُ قَوْلَ الشَّاعِرِ مَا طَارَ طَيْرٌ وَارْتَفَعَ
 الْأَحْطَارُ وَتَوَقَّعَ: وَقَالُوا لَقَدْ عَدَلْتَ فَأَضْفَ نَفْتَهُ قَوْلَهُ خَالِي وَأَمَّا الْأَعْمَى
 فَكَانُوا لِحُجَّتِهِ حُطْبًا ثُمَّ اسْتَقْرَفَهَا فَأَقْرَبَتْ فَقَالَ وَمَا ذُنُوبِي إِلَيْكَ قَالَتْ قَدِ كُنْتَ
 رَجُلًا وَاحِدَةً أَقْوَامًا فَقَالَ مِمَّنْ أَنْتِ قَالَتْ مِمَّنْ بَنِي بَرْمَكٍ فَقَالَ مَا الرَّجُلُ
 فَقَالُوا وَأَمَّا الْمَالُ فَمَا بَيْتُكَ وَرَدَّ إِلَيْهَا وَقَفَّ أَمْرُ مَرْثِيَةٍ عَلَيْهِمْ فِي مَقْبَرَةٍ فَقَالَ
 السَّلَامُ عَلَيْهِمْ يَا أَهْلَ الدِّيَارِ يَا مَرْثِيَةٍ أَمَّا الدِّيَارُ فَقَدْ سَكَنْتِ وَأَمَّا الْأَنْبِيَاءُ فَقَدْ
 وَأَمَّا الْأَمْوَالُ فَقَدْ قَسَمْتَ هَذَا خَبْرًا عِنْدَنَا فَمَا عِنْدَكُمْ فَقَالَ لِيُؤْذَنَ لَهُمْ فِي الْحَدِيثِ
 لِقَا لَوَاتِنَهُ وَدَوَانِ خَيْرَاتِهِ الْقَوِيُّ وَسَلِّ عَلَيْهِمْ مِنْ أَوْلِيَاءِهِمْ فَقَالَ
 بَدَّعَهُمْ أَهْلُهُمْ حَتَّى ابْتَدُوا وَأَدْرَكَوا الْحَصَادَ يَوْمَ فَتَرَهُمْ
 الْمُسْقَمُ عَلَى الْجَسْمِ لَهُ تَرْدَادُ وَالْقَبْرِ يَقِلُّ وَالْهَوَى يَزْدَادُ
 مَا أَبَدَ شَقِيٍّ وَمَا لِي زَادَ مَا أَكْثَرَ هَرَجِي وَلِي نَقَا ذُ
 قَالَ الْإِبْرَاهِيمُ رَأَيْتَ جَارِيَةً بَعِ الثَّمَسُ وَهِيَ تَخْلَعُ أَنْ لَا تَرْجِعَ إِلَى مَوْلَاهَا فَانْطَلَقَ إِلَيْهَا
 فَقَالَتْ يَا سَيِّدِي أَنْتَ يَا نَفْسِي بِالْقِيَامِ وَبِصَلَّى مِنْ نَعْوَى وَيُسْتَعْنَى بِأَعْرَابٍ وَيُحْتَمَى
 فِي الْقَرَانِ وَيُصَوِّمُ الْفَتَى وَتَأْتِيهِ وَيُطْلِقُ فِي رُفْدَانٍ وَبِصَلَّى فِي الْفَقْرِ وَيُزِيلُ الْبُخْ
 خَلَبَ الْأَكْثَرُ اللَّهُ حَقَّ اسْمِهِ ظِلُّهُ انْظُرْ إِلَى هَذِهِ الْجَارِيَةِ كَيْفَ كَرِهَتْهُ لِقَائِهِ فَعَدَّ وَلَا فَا لَفَرَّقَ فَقَالَ
 وَخَلَّتْ يَوْمَ التَّرَى مِنْهُمْ عَلَى بَعْدٍ وَلَمْ أَوْدِعْهُمْ وَجِدَ وَاشْفَا قَا
 إِنِّي خَشِيتُ عَلَى الْأَصْعَانِ مِنْ نَفْسِي وَمِنْ دَمْعِي أَهْرَاقًا وَغُرَا قَا

نفسه

وَالْأَوَّلَانِ إِلَى الطَّبِيعِ إِلَى بَابِ فَرْجُونٍ فَقَرَعَهُ فَقَالَ فَرْجُونُ مِنَ الْبَابِ قَالَ الطَّبِيعُ لَكُنْتَ
 الْهَامُ عَرَفْتُ مِنَ الْبَابِ قَدْ فَرْجُونُ أَوْضَلَ بِالْمَعْنَى قَالَ الطَّبِيعُ مَلْعُونٌ بِمَنْ عَلَى مَلْعُونٍ
 فَخَلَّ فَقَالَ فَرْجُونُ لَمْ لَا تُشْجِدُ لِلْعَمِّ حَتَّى كُنْتُ مَلْعُونًا قَالَ لِأَنَّ شَيْئًا كَانَ فِي صُلْبِهِ
 فَقَالَ فَرْجُونُ اتَّعَرْتُ عَلَى صَبْرٍ الْأَرْضِ أَشْرَ مَنِي وَمَعَكَ قَالَ الطَّبِيعُ بَلَى الْحَاسِدُ شَرُّ مَنِي
 وَمَعَكَ فَإِنَّ الْحَسَدَ بِأَكْلِ الْعَمَلِ كَمَا أَكَلَ النَّارُ الْحَطَبَ كَتَبَ عَصَلٌ إِلَى مَرْثِيَةٍ عَلَيْهِمْ
 كَتَبَا بِاسْتِكْشَافِ الْحَالِ عَنْ حَرْبِ أَهْلِ الشَّامِ نَكَبَتْ حَوَابِيَهُ كَتَبَا مِنْ جِلْدِ قَدْحٍ قَرِيشٍ
 عَلَى حَرْبٍ كَا جَاعَهُمْ عَلَى حَرْبٍ سَوَّلَ اللَّهُ مَنِي عَمَلَهُ قَبْلِي خَبَرْتُ قَرِيشًا عَنِ الْحِزَانِ
 فَقَدْ قَطَعُوا رَحِيَّ بِسُلْمَى سُلْطَانِ ابْنِ أَبِي وَأَمَّا مَا سَأَلْتَ عَنْهُ مِنْ رَأْيِي فِي الْقِتَالِ
 فَإِنَّ رَأْيِي قَاتِلُ مَنْ أَحَلَّ ذِمَّةَ اللَّهِ حَتَّى الْقَتْلُ لَا يَنْبَغِي كَثَرَةُ النَّاسِ حَتَّى عَزَّةُ
 وَلَا تَقْرَبُهُمْ فِي وَحْشَتِهِ وَلَا تَحْتَسِبُ ابْنَ أَيْمَنٍ وَلَوْ سَلَّ النَّاسُ مَقْبَرَةً مَخْنَعًا
 وَلَا مَقْرَ الْمَظْمُومِ وَهَذَا وَلَا سُلَيْمَانَ مَامَ الْقَائِدَ وَلَكِنَّهُ قَالَ أَخْبَرَنِي سُلَيْمٌ
 فَإِنَّ قَسَايَ لَيْسَ كَيْفَ أَنْتَ فَانْصَبْ صَبْرًا عَلَى رَيْبِ الزَّمَانِ صَلِيبُ
 لَيْسَ عَلَى أَنْ تَرَى فِي كَائِدٍ تَبْهَى عَقَبَتْ عَادُ أَدْسَاءَ جَبِيبُ
 بَعْضُ خُلَا قَالَتْ حَبِيبٌ فِيمَا أَمَا الطُّوفُ أَوْ أَنَا بَا عَرَبِي مَتَوَقِّعٌ جِلْدُ غَزَالٍ وَهُوَ يَفُوتُ
 أَمَا اسْتَحْيَ يَا رَبِّ أَنْكَ خَلَقْتَنِي أَنَا جَبِيبٌ عَرَبِيٌّ وَأَنْتَ كَرِيمٌ

نفسه

الريحان الفلوسى يكون قبل كرمي وانما وجدي زمانه وسبيله كرمي كان ذات يوم جالساً
 في بعض متفرجاته اذا جاءته فاسات بين يديه وترفت مثل الذي تشكى فانه بعض الهند
 قطعاً خضرة ثم قال لهم انظروا فلما سمعت ذلك اسابت بين يديه فخرت فامرهم ان يتبعوا
 الى المكان الذي مقلبه قال فجاءت الى بيت وصارت تنظر اليه قال فنظروا فيه فلما
 حية عظيمة وعلى ظهرها عقرب اسود فخص بعضهم ذلك العقرب برمح فقتله وتركه
 وجها فاضرب الملك بذلك قال فلما كان العدي جات تلك الحية ومعها
 في قفا بند فخرت بين يدي الملك وذهبت فقال الملك ارادت مكافئتنا
 اجعلوه في الارض لننظر ما يكون امره ففعلوا ذلك فطلع منه الريحان القانسي
 فلما انتهى امره انوار الى الملك وكان به نكاح فتمت وجرى ابن الكوفة قال لا يدرى
 وحيت كتاباهم ينقض من تحتها قال فلما كان ذلك يا ابن الكوفة كتاباهم بعدد بعض
 ولا ينقض بعضه ففعل عبادته قال يا ابن الكوفة بعدد بعضه بقرن رب المشرق والمغرب
 وقال في اية اخرى ذبيل المشركين وديار العرب وقال في اية اخرى ذبيل المشركين والمغرب
 وديار العرب فان مرقى السما على حده وعزق الضيف على حده اما قرنت ذلك من
 فرس البشر وبعدها واما قوله رب المشرق والمغرب فان الشمس لها ثلثمائة وستين رجلاً
 تطلع كل يوم من مرج وتغرب اخر فلا تفرق اليه الا من قابل في ذلك اليوم لما مات معاوية
 فك الامر الى ابنه يزيد ودد الخ الى عبد الله بن كوفه فقال احمد على الاسلام السلام الاصاب
 من دين راعياً على الامة ومن ذلك ذهبت لوزان الزمان ان كان عاظلاً عنها
 وما بقيت من الذنات الا احاديث الكرام على المسام

في الراية ان الصادق عليه السلام اذا خرج الغاييم عليهم قتل في يدي قتلته الحسين عليه السلام
 لانهم رضوا بفعال بائنه ولما رجلا قتل المشرق فمضى بقبله رجل بالعرب لكان
 المراضى عند الله عز وجل شريك القاتل اقول هذا من بلاد العام وذلك ان الناس
 اذا سمعوا ان واحداً من الظالمين قتل رجلاً ذنباً ليقول القتل عليه شرّاً قبله منه ويستحسن
 امره على منازلة العاشقين فقف على الرسوم وتفكر فانه تفكرها فانه كان في العدي
 خيراً من عبادة سنته وتفكر ان يقول يا ابا العنان ابن بائنه من قبيل الخوارج
 وجبل وكبر وقوبه ابن ساكنك من ليلى العازبه وبنية وعزة ولبلى الاحنية
 مالك لا تطير وامن ماسرت ترى ديار العاشقين بلا رق من اهلها فافظ على
 دموع عينك فان امامك مواقف يحتاج فيها الى اليأس عن ملامات البرية
 قال كنت جالساً عند الكعبة فاذا شيخ عذوب فدى الى النبي صلياً عليه السلام فقال ادع
 لي بالمغفرة فقال النبي ص صعبك يا شيخ فلما ادى قال يا علي هذا ابليس
 قال فعدت خلفه لاخفقه فقال لي يا ابا الحسن لا تفعل نافي من المنظرين الى المثلث
 وواحدة يا علي اني لا احبك جداً ما ابغضك احد الا شريك اباه في الله وضار
 ولذنا فضحك وخليت سبيله وهذا يدل على ان غرزة الطائفة الحققة كلهم
 شيطان نعم روى في الحجاج انه ابن الشيطان وذلك ان اباه يوسف خرج ليلا
 لحاجة فتمثل الشيطان على صورته واتى امرأة وجاسم فلما خرج منها دخل
 عليها يوسف واراد منها حاجة فقالت الان خرجت فني ففعلت ما جاء بها ففعل

قلت استيقظ من الصلوات افت معك قال نعم في وقت بطيئة في الصلاة فاسرع اليها
 واطلقها فقلت لك انك على هذا قال دخلني ملجأ رفقة لشبعضها بيلي يا نسا يقول
 يا شيبه ليلى لا تاجي فاشفي لك اليوم من دونه الانام صديق
 اقول وقد اطلقها من وناقصا لانت الليلى لو عرفت عيش
 نعيشك عيناها وجيدك جيدها ولكن عظم الساق منك ديق
 ولما اسرعت في العود وجعل يقول

اذهي في كلاءة الترحيب انت متى في ذمتي وانا
 لا تخاف من ان تهاجي بسوء ما تنفق الحمام في الاعضاء

كان لفرعون معسكره فاجأ الى باب به فاذا موسى عليهم رافت على الباب وعليه طرحة بيضاء
 عصا وهو يقول انا بنو الله اسلمني الى فرعون الى طاعة الله فليس مثل شيا من موت
 واخذ بيده عصا ودخل على فرعون ليصيحك منه فلما اتى اليه قال انا رسول الله اليك
 واسمى موسى ابن عمران فصيحك فرجوه الا انتم علم بالحال فغضب موسى عليهم من ذلك الرجل
 فلما افرق الله فرجوه وقومه ما حتى من الفرق الا ذلك الرجل مع انتم اغضب موسى فقال
 يا رب لم لا تفرق هذا ناصي اليه يا موسى انتم قسسته بك وان كان على غير حق فاستجبت
 انه اعطيت كاهن رجل من الدنيا في طريق مكة جالس في عهد رسول الله صلى الله عليه وآله فخذ القرب فقال
 للفرعون فاني اكثر من قرارك لك ان القرب فقال صاحب محل انا رجل دعاني صاحب البيت وانا
 الضيفاء فواته طفلي لصاحب المنزل فاعلم فحيك في الضيفاء لانه لم يودك ولم يدعوك

علاء

حكى ان رجلا كان باقى غير اهله فقالت له عندك حلال طيب وما في الحرام فقال اما حلال
 فم وما اطيب فلا روى ان سليمان عليه السلام مر يوما بعصفور يقول لفرجته اذني
 مني حتى املكه اجامعك لعل الله يرضقنا والادركوا بك كرامه تعالى فانا كبرنا
 فتعجب سليمان وقال هذه النية طير من ملكي جاءك الرأية ان سليمان عليه السلام رأى
 عصفورا يقول للعصفورة لفرجته تعفني نفسك ولو شئت اخذت قبة سليمان بنفاسك
 فالتفتا في البحر فبقي سليمان عليه السلام من كلامه ثم دعي بها فقال للعصفور طيق
 ان تفعل لك فقال لا يا رسول الله ولكن المرق قد يرق نفسه ويعطها عند فرجته
 والحب لا يلام على ما يقول فقال سليمان عليه السلام للعصفورة ولم تمنعني من فعلك
 وهو يحبك فقالت يا بنى الله ليس حباً ولكن حب مع لانه يحب معي
 فاشكر كلام العصفورة في قلب سليمان وبكى بكاء شديداً واغضب من الناس اربعين يوماً
 وما سمع الحمار عليه السلام حبه رسول الله صلى الله عليه وآله والى يقول لا يجزع حبه في قلبه
 واحد قال له يا حبيب الله يحب الله ويحبني انا وما في والى هو اني فكيف اجتمع في قلب
 مع محبة الله سبحانه محبة فرج فقال يا بنى حبيب الله في القلب في الوسط الحقيقي منه
 كالقلب من الرضا وحكم انتم كالداء ويرجوه التي تنهي اليه اقول حتى صرنا عليه وآله
 ان حب اهل بيته من نوع حب الله سبحانه واما الكنف فاحاط بحبه الله وحبنا الله
 حتى اتى يدور عليها وحبنا حب كل حب لا ينهي الى حب الله كحب الدنيا لا اجلبها وحب
 اعلم انما لا يجتمع في القلب مع ذلك الحب والى اطر هوها تاركي بعينه من الادب

علاء

والاحد افضل اليه وصيحي ولا صاحب الا المطية والوحلي
 في حبها حب الاول كمن قبلها وحلت محلام يكن حل من قبل
 وحكي سبحانه من اليهود بقوله ان كنتم تحبون الله فتمسكوا بالموت لما قالوا نحن ابا الله
 واجبا انه فان الموت لا يجية الا من احب الله بكل قلبه لان الموت سبب اللقا
 فلم يكن له محبوب غيره حتى بلغت المير وجاءوا الى النبي صلى الله عليه وسلم
 متى الساعة فقال ما اعدت لها كثرة صلاة ولا صيام الا اني احب الله رسول
 فقال له رسول الله صلى الله عليه واله المرامع من احب وفدت على الكرم فبرزوا
 من الطامات والقبل السليم وحملوا ما بين كل شئ اذا كان الوفود على الكرم
 اوى الله عز وجل الى موسى وهارون لما اصطفى بك جلاله ووه ظفي فقال
 لا يارب فقال موسى اني قبلت عبادي ظهر البصر فلم احب احد اذل منك انك
 اذا صليت وضعت قدمك على التراب انظر الى التراب تضعه على رجلي وعلينا
 بالسيح على تراب شهيد كبريا فان تراب قبره افضل من كل شعاع الارض التي حتى
 مكة وله هاهنا شرفا عن مولانا الامام ابو عبد الله جعفر بن محمد الصادق ع قال ان ارض الكعبة
 قالت من مثلي وقد بنى بيت الله على فخري يا بنى الناس من كل فج عجب وجعلت لهم
 وامنه فاجى الله بها كفى وقرى ما فضل ما فضلت به فيما اعطيت ارض كبريا
 الا بمنزلة الابرار عمت في البحر فخلت من ماء البحر ولا تبرز كبريا ما فضلتك
 ولولا من طمعه كبريا لما خلقتك ولا خلقت الذي افتخر في به فخري واستقر في
 ولا تنكبري والا صغرتك وهويت بك في نار جهنم وقال عليه السلام

صلى الله عليه وسلم

فضل الارض والمياه بعضها على بعض فيها ما تفاخرت ومنها ما نفت قامر ارض
 ولا تاء الا عرفت لترك التفاضل مع حتى سلط الله على الكعبة المشركين وارسل الى
 نهم ما عاها فاضد طمعه وان ارض كبريا والفرات اول ارض واول ما قد الله
 وبارك عليه فقال لها تخلي بما فضلت الله فقالت انا ارض الله المقدسة المباركة الشافعة في
 شتي ومائي ولا فخر باخاضه ذليله لم فعل في ذلك ولا فخر على دونه بل
 شكر الله فاكروها وزادها بتواضعها وشكرها لله بالحسين واصحابه واما اصحابنا
 رضوان الله عليهم فلم في هذا الباب كانت مختلفه قال في الدرر وس مكة افضل بقاع الارض
 فاعلم من غيرهم من الله صلى الله عليه واله ودعى في كبريا على كبرها السلام مرجحات والاك
 ان موضع قبور الائمة عليهم السلام كذا في المطالعان التي هم بها فلكه افضل منها حتى من ارضه التي
 اقول انما الفضيلة موضع قبورهم عليهم السلام خصوص صاحبها عليهم السلام على ارض الكعبة فما لا ريب
 فيه وما الفضيلة افضل بذكر كبريا على ارض بل مكة شرفها الله تعالى فالاولاد تفضيه
 ولا جانيه واما فضيلة ارض بل كبريا على ارض البيت فكل من فيه من المطو قفان
 من غير المسلمين بعد جد هم نوبا من الحزن لا يبلى ويبلى
 ان الزمان الذي ما زال يمحكننا بقرهم صار بالتقرين يبكيها
 حالت لفقدهم ايامنا قدوت سودا وكانت هم بيضا لبا لبنا
 وهي ان قد امتزجت لاجلك على النعم وقلت ان اكثر قسيسكم على الشجرين
 في امر ذلك فان الاول فضيه من فاطم عديت ومعه وهو امانا الانبياء

الشيعة في عيسى بن مريم
المراد من قوله

لا فرق بين علي بن أبي طالب وبين غيره من آل البيت من غير أن يكونوا من آل البيت
كأنما على الاستمرار في الطائفة وهو في يد علي بن أبي طالب من غير أن يكونوا من آل البيت
فإذا كان ذلك كذلك فما من شيء في آل البيت من غير أن يكونوا من آل البيت
أختت الخلافة إليه وطلعت من هذا أعز من غير آل البيت فاجاب فاجاب به من آل البيت الصدوق
ابن بابويه بالجويز من آل البيت الطاهر بن الذي عرف في الصدوق والطاهر بن
ماداه باسناده إلى أبي جعفر عن أبي عبد الله عليه السلام قال قلت له لم لم تأخذ من آل البيت
فد كما في الناس ولا في ملة تركها فقال لأن الطام والمطلوم قد كانا قد ما على الله عز وجل
وأما في الظلم وعاقب الظالم فكذلك إن بيتي جميع شيئا قد عاقب الله عليه غاصبا نائب عليه
المصنوع ومنها ماداه باسناده إلى أبي هاشم الكوفي قال سألت أبا عبد الله عليه السلام
لأن ملة ترك آل البيت قد كانا في الناس فقال لا فرق بين رسول الله صلى الله عليه وآله
وما في ملة وقد باع عقيل بن أبي طالب ذرا فصيل له بأبي عبد الله لا يرجع إلى ذرات
فقال صلى الله عليه وآله وهل تريدنا عقيل وأما أهل بيتي لا فرق بين شيئا وبين شيئا
ظلمنا فلذلك لم يترجم قد كانا في ملة ومنها ماداه باسناده إلى علي بن فضال عن أبي
موسى بن جعفر عليه السلام قال سألت عن أمير المؤمنين عليه السلام لم لم يترجم قد كانا في
الناس فقال أنا أهل بيت لا يأخذ لنا حقوقنا من ظلمنا إلا هو يعني الله
ونحن أولياء المؤمنين إنما حكم لهم فإخذ حقوقهم من ظلمهم ولا تأخذ لأنفسنا
فقد على هذه الأجوبة ذلك السيد الشافعي رحمه الله حيث قال وهذا جواب
آخر وهو أنه عليه السلام ما رأى اعتقاد الجمهور بحسن سيرته فيهم وإنما كانا على
لم يتكلموا من الأقدام على ما يدل على فساد أمانتها لما في ذلك من الشهادة بالظلم

والجواب

والجواب فيها وأنها كانوا غير مستحقين لمقامها وكيف يمكن من نفس أحكامهم وتغيير سننهم وطهار
خلافتهم على جماعة التي يظنون أنهم كانوا مصيبين في جميع ما فعلوه وتركوه وإن أمانته
صليته على أمانتهم فإن شهدت فسدت أمانته وقد روي أنه عليه السلام نهى عن
سلوك التراجع التي أبدعها من فاضلوا ورفضوا أصواتهم وأمرهم وأمره حتى تركهم
في خوفهم يلجئون وأمر الخلافة ما وصل إليه إلا بالاسم دون المعنى وقد كانت
معارضا من عاينوا ذلك أيام ولادته وكيف يأمرون في ولاية الخلافة على التقديرين
عليه وكل من تابعه شيعة أعداؤه ومن يرى أنهم مضى على العدل الأمير وانضلتها
وان غاية امر من بعدهم أن يتبع آثارهم وما العجب من ترك أمير المؤمنين عليه السلام ما ترك
من الخصال بعض مذهبها التي كان الجمهور يخالف فيها وإنما عجب من الظاهر شيئا
من ذلك مع ما كان عليه من الشرف والفتنة وخوف الفخر وهو عليه السلام القابل
وقد استأذنته خصانه فقالوا لم نقضى نأمر المؤمنين فقال عليه السلام انصروا بما كنتم
تقضون حتى تكون الناس جماعة أو اموات كما مات أصحابي يعني من تقدم من بعدهم
أصحابه والمخلصين من شيعته الذين يفهمهم الله وهم على عهد الشفيع في التمسك بالظن
بما أوجب الله تعالى عليهم التمسك نقل ابن عتيق الذي من أفعر علماء الشيعة
ومضيه من مولانا أمير المؤمنين عليه السلام قال في أيام خلافته فشكلوا والله لو
كسرت لي الوسادة ثم جلست عليها لقصيت بين أهل التوراة بتورهم وبين
أهل الإنجيل بالإنجيل وبين أهل التوراة بتورهم وبين أهل الفرقان بفرقائهم والله
ما من أمة تزلت في غير ذلك ولا سهل ولا أجل ولا عسير ولا سهل ولا عسير ولا سهل ولا عسير

والجواب

الا وانا اعلم انهم نزلت وفي اي نبي نزلت ومعوق قوله كرم في الوصاءه لو تمكنت من الحكم
 بغير منازع وهذا ظاهر في عدم التمكن ويريد باليه انه لما اراد عزل منزع الفاضل لم يتمكن
 منه لانه كان منصوباً من جهة من تقدم عليه وما اراد عزل معاوية ثارت الفتن اعطيه
 في حروب صفوة ثلثة اشهر وعشرين ايام والتمس فضحاها وان كان المراد به الذي
 الا ان والقرآن املها هو على ابن ابي طالب عليه السلام كما ورد في الاخبار واما حديث ابي
 كالحجيم بايتم اقتديتم اهتديتم فقال صاحب احق ان الله من منقذت عمر وانا
 الوضع عليه ظاهره ولذلك ردة جماعة من علماءهم واهل الحديث منهم وسار السفا
 وفلك ان من جملة اصحابه الناكثين والقاسطين والمنازيق وهم في مرتبة من الكفر
 وانفاق لا يحوم حولها الا هم ومنها هم على ان اهل السنة اذا صححوا هذا الحديث
 كان ضرره يعود عليهم لانه الذي قتلوا عثمان في داره هم الصحابة والناس فذاقت
 في القتل والتعذيب لم وقد تباحت جماعة من علماءهم مع بها المدين الحاصلي
 قالوا كيف تجوز ذلك قبل عثمان مع كونه من اعظم الصحابة وقال النبي صلى الله عليه وآله
 كما انهم اقتديتم اهتديتم فقال انا جئت قدام الله من بينكم هذا لان الذي
 قتله هم اكابر الصحابة فحق اقتديا بهم في هذا الامر ولعمري ما قبل في القارة
 من يكرهه كالنجوم ان ولي بمضى كوكب تحس شرمك وعلى قدره الخلق
 فقد روي عن مولانا الرضا عليه السلام ان المراد من لم يغير من اصحابه به
 وما تقدم من قوله عليه السلام سلوني قبل ان تفقدوني وفي الاخبار ان سلوة
 كان ذات يوم على منبر ابصر اذ قال ايها الناس سلوني قبل ان تفقدوني سلوني

صحيح

صحيح

عن طريق السموات فاني اعرفت بها من طرف الارض فقام اليه رجل من وسط القوم وقال
 له ابن جبريل في هذه الساعة ومن يعرفني الى المشرق ثم ومن يطيرني الى المغرب فلم يجد موطناً
 فالتفت اليه وقال ياذا الشيخ انت جبريل قال فصفق طائراً من بين الناس ففزع
 الحاضر منه وقالوا شهدناك خليفة رسول الله صلى الله عليه وآله حقا وفي حديث انه قسم
 صفى ياء بسم الله الرحمن الرحيم لابن عباس عليه السلام الى الصباح وقال يا ابن عباس يوطان
 الليل لطلتنا فيه وفي رواية اخرى عن ابن عباس انه شرح له في ليلة واحدة احد عشر
 كراساً في الدنيا من بسم الله الرحمن الرحيم ولم يجاوز الى السبعين وقال لو شئت لادبرت
 اربعين بعيراً من شرح بسم الله انه قال علم ما كان وما يكون كله في اقره وعلم القرآن
 كله في الفاتحة وعلم الفاتحة في بسم الله الرحمن الرحيم وعلم البسملة كله في يا ايها وانا النقطة
 تحت الباء وهو من منشاء اجابات الاخبار واعظم الاشكال في قوله وانا النقطة
 ولعل معناه ان علوم القرآن المنتهية في الباء هو العلم بها والكاشف عنها والمبين لها
 كما ان نقطة الباء عينها عما يشاكلها في المكنى كالنار في النار والياء واعلم ان ما ذكر
 من شجاعة وانه اشجع الناس من اول عمره يدل على عجزها او التورع كما قال ابن
 ابي الحديد القرظي مضبوطه من بعض الطوائف ولم يذكر فيها من قديره في الشجاعة
 وسلم كلام فيه بل قيل انه اقوى جاشاً واشد قلباً من ملك الموت لان ملك الموت
 كما جاء في الاثر من جاحد كرامة او مرتين وما هو عليه السلام فلم ياحذه في الله لومة
 لائمه وهو كما قال صلى الله عليه وآله ان علياً خشي في ذات الله وكونه عرس
 طابقة من النواصب بانه يرد عنه صلى الله عليه وآله جرة بشهادة بعد عقائه لنا كين

صحيح

والقاسطين والماديين بعد من هوى في تلك المشاهد والمجرب كل جازما بالحق فلهذا
عليها عا لما ياتوا بالاصل مما لا ينفي في درجة في الشهادة والمجرب من جود الاول
المعروفه بعينه من المتكلمين فانهم رويوا انه صلى الله عليه واله اجزم انهم يكونون الخلاف من بعده
على الترتيب فكيف نرى في الفرائض والمجرب حقا من الموت حتى يجرى ما جاء في الحديث
استترت آلهما عند ركان الحمام بلخصه وان بقاء النفس للنفس محبوب
وما تقدم من قوله عليه السلام سلوني قبل ان تفقدوني ما نال له احد غير ان انتقم قال في الخبر
روى ان قتاده وهو من علماء النخبة دخل الكوفة والتقى عليه الناس فقال سلوا عما شئتم
وعلى بفظ لفرانه قال ابن ابي طالب قال في مسجدكم هذا سلوني قبل ان تفقدوني
وانما اقول لكم مثل ما قال وكان ابو حنيفة حاضرا وهو قلام حدث فقال سلوني عن شيئا
اكانت ذكر الامم انني سألوها فاعلم فقال ابو حنيفة كانت انني بدليل قوله تعالى قالت
ثمة وذلك ان الثمة مثل الحامه والاشاة في قريحها على الذكر والاشاة فيميز شيئا
بعلامته فخر قريح حامة ذكر وحامة انثى اقول هذا الوجه ان حنيفة كلام ما رواه ابو حنيفة
وقال ابن الحارث ان مثل الشاة والثمة والحامه من الحيوانات تانيث لفظي ولذلك
كان قول من يزعم ان الثمة في قوله تعالى قالت ثمة انني لودعوا تاء التانيث في قالت
وهما الجواز ان يكون هذا كرا في الحقيقة وورود تاء التانيث كورودها في فعل الموث
اللفظي ولهذا قيل انما قد عجز من جواب ابو حنيفة اقول هذا هو الصواب الذي يعتمد
عليه السيد ابراهيم عيب الله فراه فقد انتقم لامر الله انما في ذلك وفيه ما في كوفي
انما به من انه اجاب بهذا الجواب الصواب مع بدو شيئا به خطاء فيهما يب والمجرب بالاجابة
يا صبا الباطن اكثر من سماعه وان يدرك حب وشنان حب امير المؤمنين وبعض عدائه

سواء بينه وبين غيره
وهو لا يفرق بينهما

ولودت تحصيله بالكسب والاستدلال لطلال بك الشرف ولودت بك الفكر لان
الصبح وان ظهر لذي صبيحة لان من يحول بينك وبين الوصول قد ملاه الخافضين
لا عذب الله اى انما شرب حب الوصي وقرئ من اللبث
وكان لي والد يهودى ابا حسن فصررت من ذوقى هوى ابا حسن
وفي الحديث لو اتفق الناس على حب علي بن ابي طالب لما خلق الله الناس وفي الخبر
لا دخل الجنة من احب علي بن ابي طالب وان عصاني ولا دخل النار من ابغضه وان
اطاعا حقى وهذا يحول على الحقيقة لان فساد الشيعة ينحصر من الناس والحدود فيها
بحسبته ومن ابغضه يحل في النار والله اعلم الله باعماله لقوله تعالى في شأنهم
وقد منا الى ما عملوا من عمل فجعلناه هباء منسورا وفي صحيح الحديث ان رجلا
سأل الصادق عليه السلام عن اعمال النواصب من صلوة وصيام وحج وصدقة ودينهم
وعز ذلك فقال عليه السلام اى البقاع افضل فقال الرجل ما بينه ابواب والمقام فقال
لو ان رجلا عبد الله تعالى في هذا المكان من اول عمره الى اخره صائما نهارا قايما
ليله حتى يصير كالسر البالي وهو لا يتوالى على بن ابي طالب ولفظ في حديث اخر
وهو يجب فلا تأكلوا ولا تشربوا في النار ولو كان صيريل ولو اقرضت عليكم
اهل الخلافة وقالوا لسننواصب وعن تحت علي بن ابي طالب فاجبهم اهل الدول
فيما روى عن السادات الاطهار عليهم السلام في حديث ان الناصب من فضة العزاة
لشيعة وهو يعلم انهم شيعة ونحن لم نبغضنا احد ولو دوت الحرافيق

وفي حديث اخر ان علامة الناصب قد يبرح الحب والطلاقة على امر المؤمنين فعلى هذا اكل
كلهم ناصب سوى المستضعفين منهم روى صاحب كتاب الاربعين في ان يبين انه سال
رجل من بعض الائمة صلوات الله عليهم عن تعريف النواصب فقال عليه السلام الناصب من يضيق
مقعده على ضيق لانهما لو عرفنا حق المعرفة علم ان جميعنا لا يجتمعوا في صدور واحد
كالنار واللاه كما هو في الفارسية سبعة عشر مائة وستمائة وثمانمائة وثمانين
فيما روى عن مولانا امير المؤمنين عليهم السلام وقد قال له رجل اني احبك واحببتماني
فقال انت اعدو اعدائي نعم ما ان تسبهم وذكر ابن علقمان ان الحسن
وحسين عليهما السلام اباي بالاجتماع وقد صدق في هذه الكلمة ان كان من علمائهم
ابا حسن لو ان ذاك الحق تاجرا يحببك يا مولاي ما كان يحسدك
ولعلك تستكشف من تسمية النواصب لك بالوافي وقولهم ان افضلهم في غيرك
هذا فان رجلا جاء الى الصادق عليه السلام وذكر له ان الناس يلقبوننا بلقب افسدت
له قلوبنا يقولون انتم الرافضة فقال عليه السلام هذا الاسم اول ما سمي الله تعالى به
شيعه موسى الذين رفضوا فرعون وجنوده وشاقوا موسى عليه السلام وقد ذكر الله سبحانه
هذا اللقب لكم ففرح ذلك الرجل على ان لك اسما كثره يقال لك اما في المذهب تارة
وجعفرية اخرى وانت تشيعي فالقبالك كلها محمودة وقل لهم ان كان رضي خليفته
فلنشهد القتل اني رافضي ينبغي ان تعلم ان حبك لا يبرح للمؤمنين واخذوا حبك
له ليس مما حصل لك بالاخبار وانما سبب بلحمتك ودمك وحكمك وعزك وشرك
وغيرك ونفصل سبحانه عليك بالاجر والثواب الاجل وجعله عباد ايمانك

الرافضة هم من اهل البيت

الحمد لله

ومن ثم ترى انه لو ضربت خياشمتك بالسيف ان تقنع عن محبة ما فعلت ولو ان
النيا ملئت لك ذهباً ان توالي عدوه لما وقع منك وقد صدقك عليه السلام قوله
لو ضربت خيلهم المزمع بسيفي هذا على ان يبغضني ما يبغضني ولو جئت الدنيا
بجواهرها على المنافع على ان يحبني ما يحبني وذلك انه قضى فافضلي على الناس
قال لا يبغضك مؤمن ولا يحبك منافق حتى انك تقصد ان حب على ان كان
موجباً لادخال النار فيما حيد النار من جهة وقد وجد مكتوباً في بعض مواضع
ابا حسن ان كان حبك مدخلي جهنم كان الفؤاد عندي جميعها
وكيف يدرك النار من كان موقفاً بانك مولاها وانت نبهها
فيا ليتني يوم القيامة خابض دماء نفوس حاربتك جوسها
ستعلم اي دين تدانيت واي عزم بالحقاني غير مجا
كثر انك والمخلات وكل يدعي الفؤاد بالعرف السوي
واعضادي بلاله سواء ثم حتى لاحد وعلى
فان كلب محب اصحابك كيف كيف اشقى عيب ال النبي

وما ذكرنا لك فاعلم ان السبب فيه شرقي وهو ان الله تعالى لما خلق الارواح
قبل الابدان باربعين عاماً واكثر على اختلاف الاخبار اخرج لها نارا على

سبيل التكليف لها فامر اهل الميمن وهم انتم بدخولها فدخلوها وجعلها عليهم
برءا وسلاما الا ان اصابهم من وجعها فافترقوا فباعهم لحداء ومن ثم قال الصادق
ان في المؤمنين حدة وهي علامة ايمانهم وامر اهل الشمال وهم مخالفوكم ان يدخلوها
فقالوا لا طائفة لنا بجزءها فقال النبي ناري ولا ابالي فترقت الحجة من هناك
ثم خاطب الكل بولاية امير المؤمنين والائمة من ولده فمن الناس من يادر اليها
وهم انتم ومنهم من ابى عن قبولها وهم مخالفوكم فحب علي بن ابي طالب عليهم السلام
في هذا العالم المسمى بعالم الاشياء من عالم الارواح فالاختيار في ولايته
ان كنتم مضطرين اليه هنا فقد كنتم مختارين عليه هناك فان شئكم هناك جزاء
وهنا ففضل وفي الحديث الصحيح ان الائمة عليهم السلام عندهم صحيفة فيها اسماء
شيعةهم ممن وجد ومن سيوف جد الى يوم القيامة وقد اطلعوا اخراص شيعةهم
عليها وعلى اسمائهم واسماء ابائهم واقاربهم يا عبد الباطن اذا قالوا لك ايما
افضل بعد رسول الله اقل هو افضل ام ابوك فهذا سؤال لا جواب له
فلا تجب لان قولك السيف اصغى من العصا تخفيل للسيف نعم اجبت بما
ورد في تضاعيف الاخبار واجره الله سبحانه على لسان حرة بنت جهم السدنة
لما سألها تحتاج عن المفاضلة بين علي والسجين فقالت انا افضل على ادم وفتح
ولوط وابراهيم وموسى وداود وسليمان وعيسى بن مريم فاستقصاها الجواب
فقال انما على ادم بقوله تعالى في حقه فعصى ادم ربه فغوى وقال في علي
وكان سعيه مشكورا وعن امير المؤمنين عليه السلام في حديث اخر ان الله تعالى ادم

ابن فضيلة وانه
شاهد

عز وجل

من الاكل من الشجرة فاكل منها وانا اكثر الاشياء اباحا لها وما قاربها ثم قالت
حره وما نوح وورد فقال الله فيها ضرب الكفر مثلا للذين كفروا امرأة نوح وامرأة لوط
فانما تحت عيدين من عبادنا صالحين فخانتاهما وعلى بن ابي طالب زوج جنة الله
بقت محمد تحت سدة المنتهى وقاهرة التي يرضى الله لرضاها ويغضب الله لغيرها
وقال امير المؤمنين عليه السلام ان نوحا دعى على قومه واما ما دعوت على علي حفي وابن
نوح كان كافرا وبنو سبينا شباب اهل الجنة قالت حره واما الخليل عليه السلام
فقال ربي كيف تخلي المؤمن قال لي ولكن ليظهرن قلبي وعلى بن ابي طالب عليه السلام
قال لو كشفت لغطا لما اردت يفيضا ما قالها قبلة ولا بعد احد واما من
فيعق له تعالى فخرج منها خائفا يترقب وعلى بن ابي طالب موبات على فراش رسول الله
حتى انزل الله في حقه ومن الناس من يترى نفسه استغناء عن صفات الله وقال امير المؤمنين
ما ارسل الله رسولا في فرعون قال اني قتلت منهم نفسا فخاف ان يقتلوه واما ما
خفت حين ارسلني رسول الله صلى الله عليه واله ببليغ سورة براءة ان اقرها على قريش
في موسم مع اني كنت قتلت كثير منهم صناديدهم فذهبت بها اليهم وما خفتهم قالت
حره وما علي واود بقوله تعالى يا داود ناصبك خيفة في الارض فاصم بين الناس
بالحق ولا تتبع الهوى وحكي منه كانت في رجلين احدهما كان له كرم والاخر غنم
فمنشبت الغنم في الكرم فرعته فاحتمل الى دود فقال تباع الغنم وينفق

عننا على الكرم حتى يري على ما كان عليه فقال له ولله الايات بل تأخذ من ليلها
وصفها فقال له عز وجل ففصمنا لها سبلها ومولانا امير المؤمنين قال اسألتني اسألتني
فما نزلت اسألتني عما نزلت في الارض اسألتني في ان تفقد في واما سليمان في قوله
رب هب لي ملكا لا ينبغي للعبد من عبدك وهو لا انا امير المؤمنين عليه السلام قال يا ذنبا
قد طلقك تلك الاربع في ذلك فقد ذلك انزل الله عليك تلك الملك لاخره
فجعلها للذين لا يريدون علوا في الارض ولا سفا والواقعة للفقير واقفا على
عصى عليه السلام فيما عاتبه الله عليه بقوله اءنت قلت للناس اتخذوني واني
الخبير قال سبحانك الاله وعلى من ابي طالب لما ادعى النصير فيه ما هو
لم يعاتبه الله وقال امير المؤمنين عليه السلام في الحديث ارضان عني كانت امة في
بيت المقدس فلما جاء وقت ولادتها سمعت قائلا يقول ارحمني هذا بيت العباد
لا بيت الالهة وانا اتي لما قرب وضعها كانت في الحرم فانشق حائط الكعبة وسمعت
قائلا يقول لها ادخلي فدخلت في وسط البيت وانا ولدت به ثم قال الحاجج لمحمد
خرجت من الجواب ثم اجازها واعطاها وصرحها صرحا حسنا والاحباب
متطافرة بافضيلة الامة عليهم السلام على جميع الانبياء سوى جدكم صلى الله عليه وآله وآله الكمال
بينهم فامر الله المؤمنين بذكرهم كما نطق به الاحياء والفضل ومن بعد الحسنان عليهما السلام
واما النسوة عليهم افضل الصلوات ففي بعض الاحياء تسعة هم في الفضل سواء وفي
بعض تسعة افضلهم قاتلهم ونعم ما قال شيخنا في الملة والذين عظم الله قدره

يكون التوفيق
والله اعلم
بما لا تعلمون

واما النسبة في الفضل بين القسم عليهم السلام فمن رام الوصول الى حقيقتها لم يجد الى ذلك سبيلا
فالمرتبة على سائر الترتيب اولى واهمى فليس هناك الترتيب في هذا المقام ووفق
بمقام الادب والوق في نظر الاعتبار لعلك تفرق بين النسبة كالمقام في اشارة الترتيب
والجواز في زيادة من في المدينية فاعمل بالنسبة ولو كنت في بلد دارك معلقا عليه الاله
فان من لا تقية له لا دين له وان اضطررت في الزوال وقالوا لك على من اوطاب ما يكون
من الخلفا فقل هو الرابع وذلك انك منذ وصية لان الخليفة الاول في القرآن هو ادم عليه السلام
وقوله تعالى واذا حيي ردك الى ملائكة اتيك بما تريد في الارض خليفة والثاني في قوله
لعل موسى عليه السلام اخلفني في قومي والثالث داود عليه السلام ياداه فاجلنا لا خليفة
والرابع ابراهيم عليه السلام لقوله صلى الله عليه وآله يا علي انت خليفة من بعدى هكذا جاء
في الرواية عن الصادق عليه السلام وان سألوك عن صفاته ثم الجيزة فقل اول الخلفاء الصالحين
ثم القادري ثم ذي النورين ثم امير المؤمنين عليه السلام لان الصادق من اسما على عليه السلام لقوله
صلى الله عليه وآله يا علي انت صدقي هذه الامة وكذلك القادري الا انهم لا يعرفون
بين الحق والباطل وهذه النورين لان الحسين عليهما السلام سيقا شباب اهل الجنة وهما
نورها حتى اذا اضطرت في المدينية الى زيادة الشيوخ فزوجه هذه الصفات وتل
السلام عليك يا خليفة رسول الله السلام عليك ايها الصديق الاكرم حتى تنتهي بك النوبة الى
ذكر اسمائهم فاما عثمان وعمر فهما من اسما اولاد امير المؤمنين عليهما السلام فاقصد هما بالآية
وتعل مولانا امير المؤمنين عليه السلام اما سفي ابنيه هذين الاسمين فقل الى احاطة علمك
بما يصير اليه حال شيعته فيكون لهم متدبر في التقية وان سألوك عن هذا

سورة التوبة

سورة التوبة

فان اردت نقل مذهبي شافعي الى المذهب سيب في الاستعداد للشفاعة فذلك شافعي
واصابت قلت ما لي ان المذهب عليك صاميه وهو اسير وان استنبت نقل حنفي
عن قول ابراهيم عليه السلام حيفا امنا اي ما يلا عن الادب الباطن الى الدين المستقيم
وما احسن ما علق صاحب في من شرحهم وذلك انه كان يتقنا فلما سمع رجليه نظرا
ذا واحد من طقاتهم فوجده راسه فبادر الى غسل وجهه فقال له كيف مسحت اولاً وعسلت
ثانياً فقال نعم يا مولانا هذه المستند من مسائل الخلاف بين الله سبحانه وبين مولانا
حينئذ قال الله تعالى واسمى بوق سمك ورجلكم الى الكهبيين وقال ابو حنيفة نجيب
شمت خوف من الله وضلت خوفا من السلطان فتذكر حتى منه وانت اذا نظرت
الى المسائل والاحكام انذرت اشتها الفقهاء الاربعة بانهم تراها كلها من هذا الباب
ويومئذ الله ان يا حنيفة كان يفتي في مسجد الكوفة ويقول قال علي وانا قول يفتي فلانا
بقوله ومكان قوله خلاف قول علي عليه السلام فلا شك في شركه يا الله تعالى وابدا
احكاما ناعا بر ما نزل به الوحي وقال ايضا انه جاء الحكم من الله تعالى فلي الواس
وان جاء من النبي صلى الله عليه واله فلي الحسين وان جاء من الصحابة فلي رجاء ومن رجال
والعادات يعلم ان ان من الصحابة اهل البيت عليهم السلام والا فالاحكام الواردة عليه
من ائمة وشيوخه لا يعرف بها ولا اعطى الرافضة نعم يكفرون هذه الرواية ويقررون
الى الشرك لهذا وامثاله ومن هذا اجابوا عن الاخبار الواردة في الاصول بان من
قال لا اله الا الله دخل الجنة ومن مات لا يشرك بالله دخل الجنة اما عن ان
ثبات تلك الطوائف كلهم مشركون لما عرفت ولا اثم نصيبا اما ما مع عبد الله

والله اعلم

وعزوا الاما بالادب مضية بغيرهم يوم تدرى ثم وهذا من عظم الشرك ومن اعظمهم وروى الميم
الاختيار في احكام الله تعالى وتقدم فيها من نصا من ذلك لقوله تعالى في شأن اهل الكتاب
ايحدا واجابهم ورجعوا اليهم اربابا من دونه الله الى قوله تعالى عما يشركون وفي الحديث
انهم لم يبيدوهم ولما ردهم بالعبادة ما طاعوهم ولكن خلقوا لهم خلا لا حرموا عليهم
حرما مضيا ورجعوا من حيث لا يشعرون واما قوله لا اله الا الله فمن مولانا ابي الحسن الرضا
انه قال عن الله تعالى لا اله الا الله صغرى من دخل الجن عذاب ثم قال عليه السلام يشترطها
وانما من شرطها يفتي القول باثباته عليه السلام وفي الحديث انه ينادى مناد يوم القيمة
اي اهل كلمة لا اله الا الله فيخرجوا ثم يا امر الله سبحانه ربحا ثم على افواههم تنسيمهم
قول لا اله الا الله في الدنيا فيخرجون في مرة الكفار يا عبد الباطن ما اعظم شأن مولانا
عند ربته حتى حتم لا عذابه بالثأر وعذاب الجبار كيف لا وقد لم نطاعه وخذ منته
اهل الارض والسموات ولعلكم سمعت ما اعذر به ابو نواس عن مدح المصطفى عليه السلام لما
اعطاه الامامون ولاية المهدي واما الشعر اعيدته في حقه فيراي في اس فلما عوبت قال
قل لي انت انصح الناس طرا في المعاني وفي الكلام النبوية
فلما دأوتك مدح ابن موسى والمخاض التي تجفون فيه
قلت لا استطيع مدح اما م كان صير لي حاد بما لا يبيد
نقل عن الله اراد بالاب وسول الله صلاته ان شئني لم يخلع بغير بل اراد به اهل البيت لان الامام
وصير لي كانوا يجدون في البيت على الخرب وعزها من الموار كان صير لي بلحج
ناظم ويظهر لها ويجزك هذا الحسين عليه السلام وبيننا عنده

م

مجلس العلماء
بمكة المكرمة
في شهر ربيع الأول
سنة ١٢٩٥

فمن جبريل عليه السلام فقال الحق عز وجل يقول لك اني امل انك نبيا اتخذ الآ وجعلت عليا معه
سرا وجعلته معه جها وكذا حلاله اسم الله الاعظم يتركب في كل تركيب ونور الله
يفسك في كل شكل وكلمة الله العليا تخلص في كل لباس وداية الارض نظير في كل وقت
بكل سورة ودعى ان النبي صلى الله عليه وسلم حمل الحسن والحسين عليهما السلام علي كاهله الايمن والايسر فلما
مشى انصبا الى بعض تجاذبات ثم اضطربا فجعل رسول الله صلى الله عليه وسلم يقول للحسن عليه السلام
ايها ابو محمد فيقول الحسن فيكاد يغيب خفيه ثم يتقوى الحسين عليه السلام فيقاومه فقالت فاعلم
يا رسول الله الشيخ بكسر على الغيبة فقال لها رسول الله صلى الله عليه وسلم يا قاتل اعداء جبريل وميكائيل انك انت
للحسن ايها ابو محمد قال الحسين يا اباي ابا عباسه فلذلك قاتلنا وشاورنا الى قول عبد الله هذا
سيدنا شياب اهل الجنة من الاولين والآخرين وابوها جبريل وميكائيل ورسول الله صلى الله عليه وسلم
اجمعي فلما قال ذلك رسول الله صلى الله عليه وسلم قاله قالت اليهود والنصارى الى انك كان تنفض
جبريل عليه السلام وحده والان قد مرنا ايضا بنفض ميكائيل فقال تعالى من كان عدوا لله
وعلائقه ورسوله وجبريل وميكائيل فانه عدو للكافرين يا عبد الباطن كم اعصى الله الي
عليك من مناجيب هذا الرجل الذي قال في وصف نفسه فيجدر عنى السبل ولا يبق
الى الطير وذكر ابن ابى الحديد الخزرجي انه روى عن علماءهم صف في تصحيح قص الغدير بعض
فضائه عليا لم يكتب اليه انتهى الى الحسين عليه السلام او ذكر انه رآه بعد ذلك ولم يتم بعد
ومر راح صر مناقبه في الاوراق فليست تعد لصره في الغر في وصف حرب من
حروبه وواقعه من واقعه

وروى الشيخ الطوسي كتاب نراه في كتاب الغيبة عن النبي صلى الله عليه واله انه قال فخرج رجل
 فخرج منه اسم الله اسم نبي يسوع الناص الى طائفة المشرك والمؤمن على الجبال حق قنا
 وعنه صلى الله عليه واله انه قال فخرج رجل من الديلم على الجبال والنهل والوعور حتى قا
 وبجانبه ويسوع الناص الى طائفة البر والفاجر ويؤيد هذا الذين اقول ذهب
 الفاضل القريني في مقدمة شرح الكافي الى انه المراد من الرجل الذي خرج
 بقرينين المرحوم الشاه اسمعيل الاول وقد ايد هذا الذين بما لا يزيد عليه وبسببه استمر
 الملك والابرئ شيعة اهل البيت عليهم السلام الى يوم خرج صاحب الدار عليه السلام انظر
 الى هذا الرجل لما بذل جهده بسببه كيف استحق الاخبار والناس من النبي صلى الله عليه واله
 قبل ان يخرجهم وانه في البطالة فهاك بطال وليك نايم كذلك في الدنيا تعيش
 وروى الحديث الثقه عماد بن ابراهيم النعماني في كتاب الغيبة بسنده الى ابي جالد الكاظمي
 عنه الباقر عليه السلام انه قال كان يقوم فخرجوا بالمرزق يطلبونه الحق فلا يعطونه فاذا
 واءوا ذلك وضعا سبواهم على عواقبهم فيعطونه مائسا لو املا يقبلونه حتى
 يقولوا لا بد من هذا الا الى صاحبكم فقال لهم شهدا قال شيخنا اعدا لبقاء
 تعالى لا تخفى على اهل البصائر انه لم يخرج من مشرق سوى المرحوم الشاه اسمعيل وقد
 الى صاحبكم المراد منه المهدي عليه السلام فيكون فيه دلالة على اتصال ملك الدولة الصفوية
 بالدولة العثمانية على اقامتها من المصلوات افضلها ومن التحيات اجملها
 وروى النعماني ايضا حديثا اخر في ذلك الكتاب بسند واضح الى الصادق عليه السلام
 قال بئنا ابراهيمين عليه السلام في الوقائع التي تجري بعن الى ظهور القائم عليه
 السلام

مخرج من سبيل

لا بد من هذا

فخرج من

فقال الحسين عليه السلام يا ابراهيم المؤمنين في اي وقت يظهر الله الارض من الظالمين
 فقال عليه السلام لا يكون هذا حتى يراق وسماء كثره على الارض بلا حق ثم انه عليه السلام
 فصل احوال بني امية وبنو عباس في حديث طويل اختصر الرازي فقال ابراهيم عليه السلام
 اذا قام القائم بخراسان وغلب على ارض كوفان وملطان وتعدى جزيرة بني كاذن
 وقام منيا يايام جيلان واجانبه الابن والديلم وتطهرت لولدي ربات الترك
 متفرقات في الاقطار والخرمات وكانوا بين هذات وهذات اذا ضربت البصر
 وقام مير لامر في علي عليه السلام حكاية طوبى ثم قال اذا مجتازت الالوت وصفت
 الصفوف وقيل الكباش المشرقة هناك يقوم الارض وينور النابز ويهلك
 الكافر ثم يقوم القائم المأمول والامام المجهول له الشرف والفصل وهو من
 ولدك يا حسين لا ابراهيم مثله يظهر بين الركنين في ذر يسير يظهر على الثقلين
 ولا يترك في الارض الاذين طوبى لمن ادرك زمانه ولحق اوانه وشهد
 ايامه قال ذلك الشيخ حرمه الله تعالى جزيرة بني كاذن جزيرة حول البصرة
 واهل الابر طائفة يقرب مكانهم من استراياد والديلم هم اهل قزوين وما واديهم
 الاها والخرمات الامكنة المشرفة وقوله هذات وهذات اي حروب ووقائع عظيمة
 وقت خراب البصر والمراد بالقيام المأمول له المهدي عليه السلام والمراد بالركنين
 وكذا الكعبة وهو الركن والحطيم لانه يخرج من هناك وقوله ذر يسير مراد
 به الجادة القليلة بعد مشهد ابدروم الذي يقارنون خروجه عليه السلام

نسخة
 نسخة

ثم تجتمع بعد ذلك لضرورة الخلايق وقوله يظهر على السطحين يعني انه على السلام يذهب
على الجن والانس شيئا به لانها تبتلان الارض بالاستقرار فوقها ولا ينهاش
الخلوقات السفلية والعرب في المشرق فيقال لعله وزادته او لانها تبتلان
بالسكاكيت فها تبتلان بمعنى تبتلان وقوله الاذنين جمع اذني وهم اراذل الناس
وادناهم يعني الظالمين والكافرين ثم قال الظاهر ان المراد باهل الخرج من
خراسان سلاطين الترك مثل جغتاي خان وهلاكو خان والمراد بالخارج من
جيلداه الشاه اسمعيل انار الله بهرمانه ومن ثم سماه ولده والمراد بامير الامره
امان ذلك السلطان او غيره من شاهات الصفويه وقوله وقتل الكلبش الخزي
الظاهر انه اشارة الى المرحوم صفى ميرزا والمراد بالكلش ابوه الشاه عباس الاول
فانه قتله وقوله يقوم الاخر المراد به المرحوم شاه صفى فانه اول من قتل فانه قوله
ثم يقوم القائم المأمول اشارة ايضا الى اتصال الذوة له الشاهيه بالذوة الملهمة
اقول هذا منه على سبيل الاحتمال الظاهر لا على طريق الجزم يا صديقه الداعي هذه هي
وانت نسع والجهل انك لو بقي من حسابك عند معاملتك المرحوم وما دونه كنت تدقق
عليه لحساب وتناقض على القطر والظفر من وجه العلم والمعرفة اما الذين تلاتوت ما يدور عليه
من الدواهي فكانت من صنائع الفريخ فصل فها هم الدقيق الى الصنائع اللطيفة ويملكون
او قاتل الساعات فخر عن درك دقيقا انهم العلماء الكاملين اما في شاك الذين فيخون
محزون ويبتون نيا ويكرهون السجود له وديبا علة من العلوي والتمس فاذا جاعوا الكوة

فانت اذا دخل تحت ما قاله مولانا امير المؤمنين عليه السلام
ابقي ان من الرجال خمسة في صورة الرجل الصدوق الخبير
فطن بكل قضية في ماله واذا اصيب بدنه لم يشعر
الحبيب منك تسع طالع الايمان الى لقاءي وانا الى لقاءهم الشوق وتنام الليل
كل من رقدت الغفلة واجعل الختم واحدا فان الحبيب في الانظار
اراك بقلبي من بلاد بعيدة فجل انتم مثلي تروني على بعدى
جملته جميعا كلهم واحد وحملته كلهم واحد
هذا الحبيب يعطي ولا يبيع عطاء باليمن والاذى بالمفسدين العظمى وان تستعطي غيره
لنا صاحب ما زال يبيع بوجه بمن وان البر باليمن لا يسوي
سلفناه لا بفضا ولا من عذوة ولكن لاجل المن يستعمل اللوى
يا صاحب الانصاف لو كلفت مثل كالميت القرم ما كنت صانعا لغيرك انك تذكروا علم
بالمناسير فاناه الويك لا نقل اه خرج من صف الاحباب
سقوطي وقالوا لا تقني لو سقوا جبالا برغوى ما سقوني لغنت
يقول اهل الحديث استناد الى الرضا ان الخليل اقدم على النار فقدم الله عليه من الجنة لان الله
الحبيب صلى الله عليه وآله كان في صلبه وانا الخليل فخرج منها حاضرا بغيره ولما جئت بالاسلام تال
اني لغنت منهم نفسا فاعلم ان بقلبي فخره لان صلبه كان فارغا من ذلك الخلق

في الحديث انه خرج عليه السلام لعقار او عبد الملك وانه ذكي كلها اجرب فقال
 ما هذا الكلب فظنوا الكلب وقال هكذا خلقني ربي فانه كنت تقدر فغيرت في
 الى احسن من هذا فقدم على ما قال وبقي على نفسه اربعين سنة فمضى في ذلك
 قال مولانا امير المؤمنين عليه السلام ما من ذك فظنوا ما من ذك ان كان عقيل
 ليس من فانه يقول لا من ذك حتى يذره في علينا فاصبح وادري ما في رمد
 ذوقا لثمن مريض قال كنت في الطواف واذا انا عجاير يتبين قد اقبلت وانتات احد عجاير
 بهت وكان الصبر خيرا فبنته
 صبر على ما لو نخل بعضه
 ملكك دمع العين كذا في هذا
 فقلت من ذا يا جارية فانه من مصيبة بالتمني لم يقب اصله فقلت وما هي فانه
 كان لي شبلان بلباء انا و كان ابو جاري بكين فقال احدهما لاصبر يا جاري
 امر بك كيف ضحي ابوك بكثرة فقام واخذ سيفه فخره وهرب فقال فلما رآه
 فقلت ان ابنتك قتل اخاه وهرب فخرج في طلبه فوجه قد اخذ سهرا السيد فخرج الاب
 فمات في الطريق فخراد جوعا فقلت كيف انت والخرج فقلت لو رأت فمات من كا
 ما اخبرني عليه شيئا لو دلي لربنا با هذا الذي صعب فاسلكه الا الانبيا
 ومن ظاهم في الصبر على الشدايد فبادرنا بها بالحيف ان ظررها
 قريب ولكن دون ذلك احوال اول قديم في طريق بذل الروح هذه الجادة
 نال من السالك هذه امور شتى فابن مولى بلقيس الحب يباع وحلم
 فمن الذي يتبع بالشر
 من الذي يتبع بالشر

كفن

بأخذ الصبر اشبهت اخفاء المبدن بل هو السلطان وهو الخلود والابناء وهو من قوله
 اللهم صل على ابي والمدينة يعني القلب والجوارح فانه علمت من اعمالها وطبها
 قال مولانا الامام ابو الحسن علي بن موسى الرضا عليه السلام ليس العبادة كثرة الصلوة والصوم
 انما العبادة التفكير في ادب الله عز وجل ومن الصلوة قال سالت ابا عبد الله عليه السلام
 عما يروى للناس انه تفكر ساعة فمروى قيام ليلة قلت نعم تفكر قال نعم يا جاري
 او بالذات فيقول امي ساكنون امي بانوك مالك لا تتكلمين هذا من انواع الفكر
 والحديث الا قول اعم واشمل كان الهوى يتبعه بالرسائل وانت من يتلى عليه
 الكتب السماوية والنواجر القطعية فلا تخاف ولا تحزن
 الا يا فسيم الروح من ارض بابل نخل الى اهل الحجاز سلاحي
 واني لا هوى ان اكون بانهم على اني منها استغفرت سقاني
 يا هذا قال انصت بكسر التثنية والمقطي في الصلوة وانت تعرض قايلا انما
 من لوازم الضيعة فلا ينقطع عن المصلي وكانك ما وردت على السلطان
 ولا جالس عمامة وندنا لست بركبت فجعل النظر اليه مضى عينك وتوجه
 سلطان القلب الميركيلا يوقه بطرته وانت غافل فلو علمت سلطان السماء
 مثل ما علمت سلطان الارض ما حصل منك المكروهان المذكوران في الفها
 وضوء الله عليهم في الجزالة عليهم من رطل رطل ويحب بلقيته فقال ان
 قلب هذا منخفض حواسه كان رجل صالح عالم في الهند العزيم على صفة
 من الصلوات اكلها ومن القلبيات اجزى تفكر في نفسه انه الحديث واد

بان من على ركعتين يحضر القلب قبل الله منه جميع صلواته وادخله الجنة حتى الى
 مسجد الكوفة مغتر لا حضور الناس لياق بصلوة وكعتين كما ورد به الخبر قال لما
 شرعت في الصلوة خطب ليالى ان الساجد كلها لها منابر وهذا المسجد العظيم ما له
 الا منابر له ما حذفت في جميع المصالح وفحص الباني ومكان البناء فاعتت الركعتان
 حتى تم البناء قال ففرت فماعة على الارض وقلت ما انت يا الله البناء المنان
 يا هذا الشيطان اكثر ما يعزى الانسان بوساسه في الصلوة وعند الصدقة
 والحرب انما سمى حربا لانه موضع الحرب بين الشيطان والمصل في الارض
 ان جماعة من العباد اجتمعوا فقرأ بعضهم حديث ان درهم الصدقة يفتك من حبس
 سبعين شيطانا كلهم يقول لا نعظم فقال احدهم انا امضي الى منزلي واصدق
 وانظر كيف تنفعني الشياطين فاق بيته وفرش رداءه ووضع عليه شيئا
 من الخنطة فقالت له امراته اولادك كثير ووهذا العام حلو الطعاع
 فما زالت تلاطفه بالحيل حتى اخذ رداءه واني اصحابه فساء له عما صدق به
 فقال انه الشياطين ما كانوا احاربين لكن انهم كانت حاضرة فتفت عن الصدقة
 ومن اجل ذلك قال صلى الله عليه واله سناو ووهو وخالقه من الحق نواحي
 فواض الاعيان وكان مولانا امير المؤمنين عليه السلام اذا صدق بشئ يقول للسائل
 خذنه وانا ابوالحسن فيخرج نفسه ان غلب الشياطين وكان مولانا الامام ابوالحسن الاول
 عليه السلام اذا اعطى السائل درهما ونحوه اخذه من يده وقبضه وضعه على عينه
 ثم رده اليه فقبض له في ذلك فقال ان درهم الصدقة اول ما يقع بيد الرب
 فاروت ان القسرت به ذكر اذا مات المومنين عليه صلوة من الارض ومعه
 علم من السماء اربعين صاعا واذا مات القاسم لقمة من الارض التي كان يحيى بها خلقا واحدا
 البقاء بقى عيسى ونبى الله

فخر

كان رسول الله صلى الله عليه واله يقول لعلى علم السلام اني احب عقيل حبيبتين
 جبالا اباطالب كان حبيبة حاضرا لانه ولد لدايقيل لاجل ولدك حبيبة
 يعقوب بن مسلم ابن عقيل واما الكوفة فهو له حبيبة يعقوب بن محمد بن عيسى بن علي
 فخره كما يحقوه له وجوها من اعادته وقرها من انسابه مذكورة في عاها والى
 نفقه عليه شئ معناه هو قوله مولانا الامام ابو عبد الله صفوان بن محمد الصادق عليه السلام
 عنه متحفا الكوفي في اصول الثمانية باب النية وهذا الخط قال ابو عبد الله عليه السلام
 انما خطه اهل النار لانه نياتهم كانت في الدنيا ان يوطئوا فيها ان يعصوا
 ابدا وانما خلد اهل الجنة في الجنة لان نياتهم كانت في الدنيا ان يوطئوا فيها
 ان يعصوا الله ابدا فبا نيات خلد هؤلاء وهو لا ثم على قوله تعالى
 قل كل عمل على شأنته قال على نية وما يجله فيه للمؤمنين من عمله لان خلقه
 في الجنة لاجلها لا لاجل العمل ونية الكافر من عمله ردة خلقه في النار
 لاجلها لا لاجل العمل والحبيب يحل بعضه بعضا وان نعت بعضهم من قوله ان
 عمر الكافر قد كفره وهو محمد بن عبد الله بن القليله فكيف يجلد بالانار
 لا الى غاية ومن ثم ذهب طائفة من الصوفية وغيرهم الى ان الكفار يعذبون
 في النار على ما يوافق عما لهم ثم يخرجون عنها فتبقى حالته كما سبقت الكلام به وهذا الله
 اخبرك بسبب الخلق اذا لم يجد ضيق على النار جبرا عن الحق بعد بين يدي ما من
 فسد العقيم الرطب اخبار شري به سليمان يا عفيق حيايم

قال ابو حنيفة لو من الطاق لم لم يطالب على ابن ابي طالب بحجة فوات
 رسول الله صلى الله عليه وآله ان كان له حق فقال هو من الطاق خاف ان يقتله الجح
 كما قلت سعد بن عباد لمهم المخرج بن شعبة او خالد بن الوليد او
 سعد بن عباد هذا هو سيدا يخرج من وهو الذي حاولت الاضار اقام
 في الخلافة بعد رسول الله صلى الله عليه وآله ولم يبايع ابا بكر حين يرفع فخرج
 الى حوران فاقبل فقتل فقتله الجح لانه قال قاتلنا في الصحر العلاء وروى
 يعقوب بن شاذانهم سعادها ليلة فقتله ولم يبق قاتلها
 عن قلنا سيد المخرج سعد بن عباد وروىناه لم يبق من فلم يخط فوات
 وفي الحديث ان علي بن ابي طالب صعد جبل فرائى شخصا جديا له تعالى في حر الس
 فقال له لا تستظلي فقال يا بني الله اتى سمعت من اذ بنا اتى لا اعيش اكثر
 من سبعه مائة سنة فلم احمل علي ان استظل باننا فقال عيسى عليه السلام اتى
 اتى لا يترك ما يبعثك قال فماذا قال بك في آخر الزمان قوم لا يفتي عجم
 احد عن الى اكثر من مائة سنة وهم يفتون الله في القصور وتخذ الخد
 والبساتين وبابله عراف سنة قال الشيخ فوافقه اتى اراكم من ما هم
 جعلت عمر في سبعين واحدا ثم قال لعيسى ادخل هذه الكهف حتى ترى
 عجبا قد خل قرأ في سورة حج وعليه ميت وعلى رأسه نوع من حجر مكتوب
 عليه ان ظان الملك انما الذي عمرت الف سنة وثبت الف من مئة
 ونزوت باله بجر وعمرت الف سنة ثم كان مخرج الم هذا
 ما عتروا يا اولي الاباب

ذكر هذا الوجه الامام الخزاز وهو مصدق بقوله بالحق الى مذهبه فانه امرت بحالهم وذلك
 ان من تتبع طبقات علماءهم وجد منهم اربع طبقات الطبقة الاولى الفقهاء الذين هم والنا
 لهم من اهل العلم وهم الذين استغفروا عباد الله وطلوهم وابتدعوا لهم المذاهب المختلفة
 وحملوا الناس معها سنة سلاطين الجور على الدخول فيها وما ضلوا فيها سائرا منهم المبالغة
 مذهب اهل البيت عليهم السلام الذين يلقون من جد هم رسول الله صلى الله عليه وآله حتى
 انه الكوفي ارضى مخبر عات احكام خلفاء الجور بتسهيل الاحكام عليهم والناس الى الكون
 اسبل فقر الخليفة ان يعطى كل رجل ياخذ العلم عنه دينار كل يوم وان يوحى من كل رجل
 ياخذ الحديث من الصادق عليه السلام دينار كل يوم حتى كان جماعة يحضرون مجلسه من
 الى حنيفة فياخذون الدنانير ويوم الاخر يصيرون اذا جاءوا الى اخذ الحديث عن الصادق
 وقوله عليه السلام لرجل من تلاميذه لما خطر بباله المضى الى بي حنيفة فخرج لو فقلت
 مسموم وفي الكتب الحديث مسطور والعجب من طائفة من علماءهم كصاحب الكشاف وا
 لقاضي البضاوي ومخبرها حيث جعلوا انفسهم من علماءهم كصاحب الكشاف وا
 اعلم من تلك الائمة ولقد وهم في مسائل الاصول والفروع ولافرادهم بتقليد من هم علم
 منه مع انهم في التفسير وعلى امامه ابي حنيفة وغلط في موضع متعدد منها
 تجوزية القراءة في الصلوة بالقرآن سنة قال انه رجل من العرب ولا علم له بان القرآن اذا
 قرأ بغير رسمه خرج عن كونه قرآنا لقوات الضعافة والبلافة وحسن النظم التي
 هي جزء كلمات القرآن واستقصاء فضائح القوم يفتي الى القتل بل

الطبعة الثانية ومما هم في العبادة والزهادة والارض عن الدنيا وقد كان في كل عصر
منهم طائفة يفتنون الطعام بحبايتهم ويطلبونه الدنيا بالاعراض عنها ويتوصلون الى الوقوع
عليها بالوقوع فيها فهم كالاعراب الذي قال في شأنه على علمه وبك وباب الكتاب
تركبت الدنيا للدنيا وقد انتهت فزيتون ما من بهم الى طائفة من قارب عصرا فكان رجل
من مبادهم ونهادهم ببيع الخبثه ومنازلها على جماعة التابعين لهم اهل البصرة كما
فعل النبي صلى الله عليه واله في غزوة تبوك لما نزل قوله تعالى من ذال الذي يقربن بعضهم
ولما فرغ الرجل من بيع منازل الخبثه استمر امره لم يسرع بذلك الخبث لجليل طائفة
شبهه منزله فقال ما بقي الا من صفي ومكانه فبقي قباع عليها مكانه وهي هو
وبخلته في مكان واحد وكان رجل من هؤلاء العباد واقفا في جماعة في جامع
من جامع البصرة فقال في انشاء صلواته كتح وكح ولما فرغ سئل عن ذلك فقال اني لميت
كلما ما اذ على باب الكعبة فترجرت من هنا فبقيت مني اولئك الانعام فاتي رجل منهم
الى امراته وكانت تقي اهل البيت عليهم السلام فتفكر في ذلك فكشف الخليل مرعبا رقا
في الدخول في المذهب فقال له ادخل في دينك على حضور الشيخ فاطلبه للصيا فتر
فطلبه يوما وضعت المزا طعنا وطخت دجاجة وضعت دجاجة الشيخ تحت الطعنا
فلما قدم الطعام انكر الشيخ على الطعام بعير لحم فتوقف عنه اكله وكانت المرأة تباري
من الشيخ فانت حوه وعلت يدها تحت الطعام واخرجت الدجاجة وقالت
يا شيخ ترمي انك من جامع البهم شاهدت الكلب على باب الكعبة وضعت
صلواتك زاجراله وهذا اللحم ما يتره عنك الا قليل عن الطعام يخرج نزل عن ردة

اليه

اليه هاهم الشيخ مخضضا ورجح المرأة الى دينها وما الشيخ الكهري فكان
به حصار البول وينقص كثيرا حتى سول فاح عليه ذلك ارجع يوما وهو في الجبل ليعلم
والانعام من الاتباع فاجل البول ونقصه بال بنيا به فقال لواله الشيخ ينقص فقال نعم
ونع مركب من مركب المسلمين بالبحر الصلاني واشرفت اهد على الفرق قد عرفت فاستعيت اليهم
ونزلت البحر واخرجت اسفند الى موضع النجاة وهذه نيا با صا بها ماء البحر فاخرج تلك
الشباب الظاهره وجعلوا يرمونها على الحام وسبوا لهم وسبوا من فضل الانعام عليهم
وفي عشر السبعين بعد الف كت مع سلطان البحر الى التراهاات على شط بغداد وكان
فسطاط الامام الذي يصلي بالسلطان قريبا منا وهو في السن ثمانا من مجلسنا يوما
بعد صلاة الصبح فربما مر على الشرب السلطان ينقص الامام في الصلوة فمنا لت رجلا
من حاشية الانعام عن آخر المصلوة فقال ان الامام قد صعد في السن كيف يتكلم فضحك
وقال ان معة علامه الصغير عبد القادر وهذه المجنونة منذ فافضل وصفي الى المصنلا و
صطفنا احقوت خلفه بصلاة اتى وفي الله المسلمين فوالها ويحبني ما حكى ان رجلا
من اهل البحرين قال يا محابه في البصرة قل خرينا ما مضى بنا الى الشيخ الكهري فخره به
ونضك على سبيله وتاخذ مذهبه احم مضى اليه مع اصحابه ولقيه جالسا في مجلس واسع فقال
يا شيخ ان رجل راقتني ابتك لتدفع الى فاتي فقال كيف ما سلك قال اني مركب في
مركب من البحرين فقول سلطان البحر واشرفت مركبنا على الفرق قال في التجار اموالهم في البحر
وانا اتيته مالي ثلاثة الاف درهم في البحر وقلت يا بحر هذا امانة الشيخ عندك
وعلمت ان البحر ما يحونك الامانة فنفكر الشيخ وقال نعم صفت لي كيس دراهمك

فان البحر التي الى ذلك اليوم اموالا وامانات من اموال التجار فوصفته له الكلب
وكيفية شدة فدخل الى بيته وشده كساعا وصف ياد زاهم واخرجهما اليه فلما اظها
قال نعم هذه اماناتي فتعجب من حضر ذلك المجلس وفي عشرة ايام بعد ذلك قصدت
تجارة سبيل الهند لعل عليه السلام الله وكان فيه نام جماعة يصطفي في الحاي المقدس وكان
له اولاد حسان الصورة فاذا ورد الى المشهد المقدس جماعة من جنود السلطان او سلكوا
الى اولاد ذلك الشيخ ليلا فيقولون عندهم الى اضر الليل فاجبره من يخرج قلبه
لاجلهم وقال اضع الصبيان عن الخرج ليلا فقال الشيخ كم يعطى كل صبي منهم في الليلة
الواحدة قالوا يعطونهم واحد فقال اعصم الانصاف ابوهم لما كان في حالهم هذا
كان يرضى ببيع الدرهم فلما اعطى كل واحد درهم ما في الليلة فقصره فبايعهم
بالظلمة ومن دام الاحاطة بمنزل هذه الحكايات عن عبادهم وانتم صلواتهم عليهم
يا ناسي الاسلام قد فانه قد ماتت غرور ويدا فكنكم
الطبقة الثالثة فضائهم واحوالهم في الانهاكة بالخاص والكل اموال المسلمين واحة
الرشا فما يحتاج الى البيان على رجل اثنى به انه كان في بغداد رجل الكلب ما فيه
يحفظها من الدباب فمن ذلك الكلب فلما مات دفنه صاحب في مقابر المسلمين
فامنى ذلك الى القاضي فتمثل عليه بالاحراق فلما حضر حضر الخطيب قال في حجة
الى مولانا القاضي سر فلحق اليه فقال يعلم مولانا القاضي ان هذا الكلب
لما اشتد به المرض قلته اوصر فتملك فاشترت اليه ادفع القطيع بعدك
الى الوكيل فاشترى براسه لا ومازلت اعد وعليه كل ذلك يقول براسه لا

قوله

حتى انتهيت الى مولانا القاضي فقال براسه نعم فها هي حاضرة فاجبر القاضي
وقال لما كانت على المرحوم قد عي له بالخير وعزاه وامر باطلته وكتاباته قاضي
وقضاة بغداد والبره مشهور وفي كتب المتأخرين مذكور الطبقة الرابعة الصغرى
والسبب في ابتداءهم النقص وابل سلاطين الجور عليهم وبناء القلاع لهم طلب
المعاينة لاهل البيت عليهم السلام كما سياتي تفصيل من الحكم في المقام الا انهم ومنزل
هذه الصفات يحرم للامام القرألى ان يقول فيهم ما قال وقد ذكر قبلنا من كبره ومن ذلك
ان الناصبي المتأخر قاضي الحرمين الذي يزعم ان جده من الامام السيد الشريف المشهور
وهو الذي ترد على العلامة كتابه كشف الحق ونج الصدق باق ردد وسلط الله عليه
الامام المتبحر السيد فزاهه الشؤسري فعمل الله برحمته فردد تلامه بكتاب سماه احق الحق
ما رتب احسن من هذا الكتاب لان كل ما ذكره من الرد على ذلك الناصبي من كتبهم و
اخبارهم كان له بنت فلما بلغت مقاعد النفا خطبها منه شرفا ملكه وعلماء الحرمين
فقال بنتي هذا لا كفوها لانه سلطان النجم وان كان علوا الا انه من الرافضة سلطان
الشوم وان كان من اهل السنة الا انه ليس علوي فلما مات قاضي الحرمين صارت من
اصحاب المراتب كل من اراد الدخول دخل عليها بالدرهم وما نقص منه وكانت من
النظم عليه المنة والدين

كان في الاكراد نفس ذوسداد
 لم تخب من نزال طالبا
 باجها مفتوحة للذاتين
 فهي متعول بها في كل حال
 كان طرما مستقرا وكرها
 جاءها بعض اللبا في ذوالمل
 شق بالتيك فذا صدرها
 مكن العيلان في احشاها
 قال بعض القوم من اهل الملام
 كان قتل المزاوي بالثقي
 قال يا قوم انزكوا هذا العتاب
 كنت لواقبتها فيما تريد
 انها لو ماتن في حد الحسام
 انها لما سورت في قبال الذوب
 انت في اسر الكلاب لهاوية

كل صبح مع مساء لا تزال
 مع دواعي النفس في قيل وقال
 فاقبل النفس الكفور الجانية
 قتل كروى لام النوا سبه
 خصل الامواج من قيد الهوم
 اطلق الاشباح من اسر القوم
 فالبها في الخزين المتصف
 من دواعي النفس في اسر الحزن
 وهذا حال كل من نصب العداوة لشيفه اهل البيت عليهم السلام فانه راجع الى نفس العداوة
 واختتم رتبة الحيرة والكراميه وقد روي في الامور الخرافات ما لا يلقى نقلا له
 ورواه بعض رسله على جبل ويستلحق وانها جالت الرب ورواه في الملائكة
 من رعب ذراعيه وانه اشتمل بحينه فعاودة الملائكة فانه يقصده بصيرة ادم وبها السك
 في القبة وله حجاب من الملائكة بحجيرة ورواه انه جالس على العرش قد فضل منه راح
 اصابع من كل جانب وكان يطيرستان فاحضر من المشبه يقص على الناس فقال يوما
 في قصصه ان يوم القيامة يحيى فاطمة بنت محمد ومهما قيل من المعجزات انها تكلمت القصص من قديم
 ابن مسعود فاذا اراها الله من بعيد يحيى يريده وهو بين يديه فقال له اوصلت قلوبهم العرش
 لا تقربك فاطمة فيدخل ويخفي وتحقر فاطمة فتعظم وتبكي فيقول سبحانة انقري
 يا فاطمة الى قديمي وخبر جبرائيل بها وبجبرائيل من هم عزود فيقول هذا جبرائيل عزود في قديمي
 وقد عرفت عنه املا بغير راحة عن يمينه فيقول هي امه يا رب اني عرفت عنه
 قال له اني الحمد للمقر في سموت في عصرنا من قال في قديمي فقال وتري الملائكة جازين من جبرائيل

انهم قيام على راسه ليعقوبهم واسلمتهم فقال له اضر على سبيل المهلكم به غير سوز من المعزله
 انه يقتكوا به فغضب وقال هذا الحاد وروا ان النار تنقر وتتعيط بعظ
 شديد فلا تكن حتى يضع الرب قدمه فيها فتقول قط قط اي حصى حصى وترى ذلك
 من الخرافات والحدائد فمن وافق هذه الطائفة على التيسير والحنينة وامان بالحق
 منهم فكل من قال منهم وهو اكثر بالرواية من انهم يقولون بالحنينة والحنينة
 وانما باقي الخلق منهم فكل من قال منهم وان لم يصر جوابه الطائفة الرابعة فمجمعهم
 عن جوابه سبحانه المتعاليات العقلية والاشباهات الوجدانية وهم فرق منها الخلق
 كالطفلة والصوفية اما الصلوة فقالوا انه سبحانه قد حل في امر المؤمنين عليه السلام
 ثم انتقل الحل الى اولاده الائمة عليهم السلام وزاد بعضهم ثم منهم الى شيعتهم
 واوليائهم فانسوا على جبرئيل عليه السلام وقالوا ان جبرئيل لم يروح الخيفة فشكلت بصيرة
 دحية الكلبي وخشيت به لما كان ياتي بالمرساة الى النبي صلى الله عليه واله فادنا
 جان هذا جان ان يحل جل شاناه باثرت اوليائه وتصور بصورهم الماتوسه
 ومنها الصوفية كالحلاجية والبسطاميه وغيرهم قالوا انه تعالى وتقدس حال في
 جميع المراتب حتى الموضع اللايعر باصبعهم وكانوا اخذوا هذه القول وما
 مستنبطه مما حكى عن قدماء الفلاسفة ان البارئ تعالى رفع شديدا في غاية
 اللطافة وفي غاية القوة فينفذ في كل العالم وهو لا يظنون عليه انه في كل
 مكان حقيقة لا تأويلا ومنهم من اوجع هذا القول وقال انه تعالى سار في هذا العالم
 سرا به نفس الواحد فتا في بده ثم فكما ان كل عين قد لا نفس سار به فيه تدبره
 كنه للبارئ تعالى هو نفس العالم وسار في كل جزء من العالم فتوا في كل

مكانه فلهذا لا اعتبار كما ان النفس في كل جزء من البدن وخرافات هؤلاء الخرافة
 واضرارهم بالدين اشد من ضارها انهم الشياطين لانهم ينسبون انفسهم الى هذه الطائفة
 المحقة فيقولون القول ويصدقون عليه وما اصغر قول الفاضل ابن ابي الحديد
 والله لا منسى ولا عيسى المسيح ولا محمد علي ولا ابي بكر وهو الذي خلق الله من بعد
 كلا ولا النفس البسيطة لا ولا العقل المحض من كنه ذلك غير انك اوحى الخرافة
 وجدوا اضافات وسلبا والحقيقة ليس كذلك وادوا ووجدوا اجابا في الزمان والدين
 تاه الانام بكبرهم فذلك صلح الخرافة وبها وبها من الزند الكيف غير الخرافات مفرد
 فلتحسنا الحكماء من ذلت لها الان لا تلك الخرافات من انتوا الا القرائن داني السراج وقد ترد

قدنا فاحرق نفسه ولو اهدى رشدا لا يجد

معناها ان طوائف السليبي كالاشاعرة ومن يحدى حد وهم فاتهم عباد والماسيكا
 يصيرون مشكلا عالما قادرا من هاهنا عن الجهات لكن فهم ان هذه الصفات على حسب
 صفاتهم فقالوا ان علمه زائد على ذاته مثل علمنا هكذا ذلك قدرته وارادته وسوره
 ظنهم عليم القول اما بان ذاته محل للحوادث كما قاله اكراميه او تعدد الذات فافكروا
 الالهة ثمانية سبحانه وتعالى عما يشركوه وعلى هذا فالنص في هذا الباب

اقل شاعتهم لانهم ما بين متنى ومثلث وهو لا متقنه ولما اتخذوا القياس اصلا
 في فروع الدين اطوت بهم الآهوا الى جبرنا في التوحيد واعلم يا عبد الله ان
 هذه النظر القياسية ظن شيطانية لانه اوله من قاس ليس بقوله خلقني من ناله ونفثه
 من بين وشيطان ايضا اول قباحة منهم لانه اتعا على قياس الاولوية حيث اعتقد
 ان جبرنا شريف من جبر الطير وهو لا علموا بكل انواع القياس والاستحسان
 الغضبية ولو ظفد عنان تعلم في هذا ميدان الواسع لسعنا تمام تسع ولقد استلوا عليه
 شيا من في طي ما سياتي من المقامات ان شاء الله تعالى

الجبر عن درك الادراك ادراكك والجبر عن سرفات الرب اشراك
 وفي سرير هات الورى هم عن ذي النوى محرت حبه واملاك
 الاشاعر ومقرله والاشاعر ذهبوا الى الجبر وحلوا ديتهم جميع قبايعهم ومعاصيهم تعال
 عما يقول الكافرون علوا كبيرا والمقرله لما قرأ من هذا عز لوارتهم عن سلطانه وقالوا
 بالتقويض فان الله تعالى شأنه لا مدخل له في افعال العباد بلطف ولا تفرق ولا
 نسب الى خير ولا خذلان الى شر بل ولو اراده لما قدر عليه وهذا القول
 مخالفان براهين العقل وصرح النقل الوارد في حكم الكتاب وصرح السنة المتواترة
 حتى انهم رووا عن النبي صلى الله عليه وله انه قال القدر يبرمج هذه الامة ولما
 فتح عندهم الحديث نسبته كل فرق الى اخرى اما المقرله فقالوا القدرية هم الاشرار

اللهم عز

لانهم يقولون ان افعال العباد تقع بقضاء من الله وقدره حتى ولما الاشاعر
 فخلوه على المقرله لنفهم قدر الله سبحانه عن افعال العباد والخلق في هذه النسبة
 لان في الاخبار من الامة عليهم السلام اطلاق القدرية على كل منها الا ان الشايع
 هو اطلاقه على الاشاعر كما حققه صاحب الكشاف وقد نفى مولانا ابو عبد الله
 جعفر بن محمد الصادق عليه السلام بقوله لا جبر ولا تقويص ولكن امر بين امرين
 واشهر هذا الحديث عنه عليه السلام في كتاب الجبر واليقين بالقبول وقدر القدر الذي
 في التفسير الحق ما قاله بعض ائمة الدين من انه لا جبر ولا تقويص ولكن امر بين امرين
 فالمراد بالامر الذي يكون على هذا السبيل وهم مجوس هذه الامة كيف يكون لنا جبر ومن
 اين جاءها النجاة في جعلك تماحقفناه معنى الحديث ونزجه ويظهر من الاخبار
 معقولات الحديث وهو ان على اهل الاباحات المسقطين للتكليف بان يكون
 معناه انه عز شأنه لم يجبر عباده على الطاعات والمخاصي ولم يفرض اليهم الاحكام
 يعلموا ما ارادوا بل اوضح لهم سبيل الرشاد وعين عليهم العبادات والطاعات
 وكلفهم بالاحكام وهذا المعنى هو الذي فهمه شيخنا الصدوق في كتاب الاعتقاد
 ومما ياتى في مقام اني سئلت يوما عن مذهب الشيطان لانه اعلم من ائمة الجبر
 فكيف لا يكون له مذهب فقلت الذي اطلعت عليه من تفسير القرآن انه
 اشعرى الاصول حنفى الفروع اما الاول فبقوله بما اعني مني لا فقه لهم من ذلك

انفسهم هم القدرية
 ونفسهم هم القدرية

كلامه في حق القدرية
 مذهب القدرية

من القدرية

من القدرية
 من القدرية

على جماله ذواته وعلمه الخائبة يثبتون على سطوح المساجد معالفت ويضجون
يضاً يثناً وشيخاً لياكل منهم حار بهم وفي ليلة جمعة سعد واحد من زهاد الخائبة
سطح مسجد الجامع يرتقي ان ينزل الله تعالى اليه وانفق انه كان على سطح الجامع غلام
وكان يقطط الشعر فظنه ربه فرجع على قدميه يقبلها ويقول سيدي ارجني ولا تعذبني
فقط الغلام انه يريد القبول به فصاح بالناس وقال هذا الرجل يريد ان يفسق في
ما وجوه ضرباً وجبة ثم قام على علم الخائبة الى الحاكم وقالوا ان الله ربه فقبل
قدميه وخبرنا ان الحبلى كثيرة تنزه الاوراق عن فظها ثم اكره في القل ما وقع
بينهم وهم مصدقون فيما يقولونه على بعضهم والكفر كله مله واحد والعياثم مع هذا
الاختلاف والاشاقر اذا ساء لهم الرافضي انتم فرقة واحدة اواربع فرق يقولون نحن
فرقة واحدة وحد من حديث الناجية واحدة والباقي في النار ومع ذلك بينهم ذلك
الاختلاف العظيم في الاصول والفرع ثم الذي يجمع بينهم هو حب النبي ومن احب
نبي الله معه ومنها ان الامامية لم يذهبوا الى النقاب في غير الحق بخلاف باقي
المذاهب ذكر الغزالي والمتكلم كانا اما من الشافعية ان سطوح المذهب هو المشروع لكن
لما جعلته الرافضة شعاراً لهم عدلنا الى التسنيم وذكر ان غزالي وكان من تمة الخفية
في تفسير قوله تعالى هو الذي يصلي عليكم انه يحجب بمقتضى هذه الآية ان يصلي على الخاد
المسلمين لكن لما اتخذنا الرافضة في انتم منعه عن غير النبي صلى الله عليه وآله وقال
صاحب كتاب الهداية من الخفية المشروع الخفية في ايها لكن ما اتخذته الرافضة عادة
جعلنا التهم في الياسد وامثال ذلك كثير فافظر بين البصير الى من يغير الشرع ويبدل

الاعلام

الاعلام نصيباً على الرافضة وخلافا عليهم هذه التبدل من انواع شركهم بالله تعالى لا ابتداء
حكم يقابل الحكم الشرعي ويضاده لا حل خلاف على هذه الفرية المحقة بل ولو على فرقة بنطله
مع الفرق الاسلاميه هو النفس الشرك والامجاد والحب من هذه الامم الذين لقبوا انفسهم باهل
السنه اذا جاء الى حروب البصر وصفين يقولون فكتبت عن حروب الصحابة وعن اهل البيت
واهل الحق ويقولون ان امير المؤمنين عليه السلام مصيب في حرب الجمل وظفر بالثبير قتلا في تلك الحركة
وهما شهيدان من اهل الجنة فيالها من وقعة محمية اقاتل بها والمقتول في الجنة والى هذا اشار
في خطبه البيان بقوله طوبى ليدم عثمان فظنوا ان النبي منهم وخاد بني عاتبة وعاوية وكان
بعد قليل وهم يقولون القاتل والمقتول في جنة عالية وشوا انما قال الله تعالى وكتبنا عليهم
فيها ان النفس بالنفس والعين بالعين والالف بالالف والاذن بالاذن والسن بالسن والجود
بجود وقوله تعالى ومن قبل مؤمناً منعوا فجروا جنتهم خالد اميها وعلهم يعارضونك بان
ظفر بالزبير وعاتبة تايوا في تلك الواقعة فقل لهم حربهم وخرجهم على امير المؤمنين عليه السلام ذرية
و نوبتهم واينه ويحقق عندكم ان الرواية لا تقارض الرواية كما اجبتهم في البصير في مورد ذكره
ان قلت اهلك سمعت بانه روى في الاخبار ان مولانا امير المؤمنين عليه السلام طلق عاتبة يوم الجمل
فما معنى هذا الطلاق بعد فريث الزوج فاعلم ان هذه المسئلة مع جملة ما سئل سعد بن عبد الله ابي
التي هيأها حتى يقال عنها مولانا العسكري عليه السلام فاشارة اليه اسان هذا الكلام يعني صاحب الهداية
وكان صبياً يلعب برمانته في مجلس فقال عليه السلام ان الله تبارك وتعالى عظم شانه ساء
التي صا فخصه بشرف الالهات فقال رسول الله صلى الله عليه وآله يا ابا الحسن ان هذا الشرف
باق لمن هاد من على الطاعة فابتن حصص الله عدي بالخرج عليك فاطلق لها في الاذواج
واسقطها من شرف امومة المؤمنين اقول فيكون ذلك الطلاق عبارة عما يقهر

عذر

اقتنا زارين له فنبأنا فان نواب الايام شق فلما اجله فذنه ففنى وجهه نجيبه ورجله
 سائر له يا ابا انت مالك ١٣٤ وانه كنت اعني عن جميع المسالك
 فلو كنت بواب الجنان تركتها تروى وحولت رجلي مرعا نحو مالك
 دايمك على جناب الامال قد جاز بعد منه الجناب العالي
 هل يرجع كالصوف من عند متكم او يدخل كالدولة والانبال

في السطر انه لما حضر المجد بمصر فظن ان القضاة امره فامر قرائنا انهم
 نقضوا المطان جماعة من الذين احرقوا الخان وكتب ردا عما فيها القطع والجملد والقتل ونفروها
 عليهم فوقع رغبة فيها القتل على رجل فقال والله ما كنت ابا لي لولا امي وكان مجنبه
 بعض الفتيان فقال له ان في رفقى الجملد وليس لي ام فخذ رفقى واعطني رفقك
 ففعل وقيل ذلك الفتيان وقيل للصديق بن سهل لا طريق اليك فقال لاسيت في الخبز فقلت
 اللفظ واشق المعنى اني شاعر الى مع من زايده فلم يستجأ به الدخول عليه فقال لبعض
 خدامه اذ اطلب الامر في البستان فاجزه يوما فكتب على خشبة والقاه في الماء فلما
 راها من اخذها وقرأها فاذا فيها ايا جود معي نافع معنا بما جوتي
 فليس الى مع سواك شفيع فطلب الرجل واراد بمرقة بدر فاختها وانفرت وشفيع
 مع الخشبة تحت بساطه فلما كان في اليوم الثاني قر الخشبة وطلب الرجل واراد به بالاف
 وكنت في اليوم الثالث فلما كان اليوم الرابع خاف الرجل ان ينكح فخرج بمأمنه فطلب فلم
 يجد فقال معرو الله لقد ساء ظنهم وقد همت والله ان اعطيه حتى لا يبقى في بيت والى هم ولا يناد
 يقولون معنا لاذ كاة لماله وكيف ينكي المال من هو باذ له

ولده لا دبر له ففقب له دبر واني ان يقبل الشدي واعيا ام امره فقال
 ان الشيطان تصور لهم في صورة الخلوث اربكده قال اذ عجل له يقسا والعق
 من دمه واولغوه فيه ثم اطلوا به وجهه ففعلوا به ذلك فقبل الشدي
 فلاح ذلك كان لا يصبر عن سفك الدماء وكان يجزع عن نفسه ان اكبر
 لذاته في سفك الدماء والحادث بن كده هو نزع ام التجاح قبل ابيه
 حكى لي فقه من اصحاب ان رجلا فقرا كان يخدم رجلا ذاهبا وعلمه فاتفق ان اس
 ذلك الرجل سعي به الى الحاكم بما يوجب الجزية واخذ المال وكان صاحبه الوجه
 مصول الكلام عند حاكم البلد فكلما في القمار بينه فاني وقال انه يريد منه شيئا فلبس
 مائة درهم او اقل واكثر وهذا غير قابل للالتباس فدخل الرجل الى الحاكم ما ارادها
 وظهر له به ثم اتى الى الوجه بعد ايام وقال له لي اليك حاجة وهي انك رجل
 وخبير في الدنيا والاخرة وسمعت ان غلامك يوم القيامة اذا ورد باب الجنة ارجو
 للدخول وانما رجل اعجز عن الرحام فاكبت لي رغبة الى رضوان خازن الجنة لعله
 يدخني من غير رخصة فقال يا هذا اذا وصلت الى هناك فالتفت عند باب الجنة فزهر
 وحالة غريبة فما حاجتك الى الرقة ثم بقي اياما وان اليه وقال اعطى اكون من اهل النار
 وسمعت ان النار طبقات فاكبت معي رغبة الى مالك حتى يبعد في طبقة نقص حراري
 من غيرها فقال يا اخي اذا مررت النار فكلها محرقة وما حاجتك الى الرقة فقال
 يا اخي اني اشتهي في خدي فتك وتفك في الدنيا ذاك وفي الاخرة هذا ثم ترك محبة وصلى الى
 اذا انت لم تبق في الخلة ولم يك المعروف عندك موضع ولا انت ذوجه يومها به
 ولا انت يوم خسر من شفيع حيالك في الدنيا وموتك واحد وعود خلد من اخالك انفع

عبد الله بن عباس عن النبي صلى الله عليه وآله وسلم كان قد شهد مع علي عليه السلام حرب الجمل
والقاسميين والمبارزين ورجع بعد اخذ بيت المال وحكى عنه عليه السلام الرضا عنه فلهذا عليه السلام
ضرب عنه ما اخذ من بيت المال واداه عنه او حط عنه بوجوه لانه الوالي على عامة الناس
وبالجمله الطوع عليه قال لا ينبغي روى انه ابى عبد الله بن عباس رجلا جاء الى امير المؤمنين عليه السلام
وهو مع اصحابه فلم عليه ثم قال انا والله احبك واقر لك فقال له امير المؤمنين عليه السلام ما انت
كاملت وملك ان الله خلق الارواح قبل الابدان بالف عام ثم عرض علينا الحب لنا فاف الله
طوبت روحك فمن عرض علينا ما من كنت فشكت الجمل عند ذلك ولم يراجع
قال مولانا الامام ابو عبد الله حين روى عن علي بن ابي طالب قال لا تقبلوا فان اول من قاس
البيع حب قال خلقني من نار وخلقته من طين اقول وذلك انه ظن ان علي السجود وضاع
انما هو الضرع عنصر النار بعنه اشهد من العنصر الرب الاول يخلق المحيط والناش
يخلق المحوط فيكون هو والى بالسجود فمضى عليه العمل بهذا القياس وخلق انما في العمل القياس
لان التراب متولد منه المعادن والتمار والراحيين وهو محب الدنيا وبه يتم امر الجسد دية
والنار لا يحصل منها الا الرماد وصح قول الصادق عليه السلام لا يصفه لو كان الله
يؤخذ بالقياس لكان على المرأة ان تقضي الصلاة دون الصوم لانه المصلاة افضل
من الصوم طه قال سألت ابا عبد الله عليه السلام عن الوتر فقال هو الحسن صبح فاذا قلته
فاغسل بماء شمسك وقال انه ليس بموت من بني امية فميت الا مسخ وزغا اقول
ليس هذا من قبيل التنازع المنفي شرعا لان هذا مسخ لا بد انهم هذه صورة الوتر

الاصح

لا بد انهم قد فعل من هذه الابدان الى ابدان المشرق واما ان جادهم المثل على صورة الوتر
ويرشد الى الاول فانهم في الاصل من ان عبد الملك بن مروان لما نزل بالمرت مسخ وزغا
فذهب من بين يدي اولاده فقم عليهم ذلت فاجتمع بهم على ان ياخذوا جادهم فافضوه
كهيئة الرجل فالبسوا الجند دوع حد بدتم القوة في الاكفان قال الصادق عليه السلام صلح
عليه احد الانا واولاده وقلت اني يا ابا كفاقت بالحب من مني
ولم تفسد باكن خيما والناقص سحر اذا فاض الحجج الى مني
نسبا كمنظر الغرات الفايف ~~كان رضى حب ل محمد~~ فليشهد العقل ان رضى
ان ~~فعل~~ بعض اهلنا على من يرض بعوده فقال له ما انت منذ رجعت ليلته فقال له يا هذا احصيت
ايام البلاء هل احصيت ايام الرضا وقال امير المؤمنين عليه السلام بعض اصحابه لا يحصى اكثر شغلت
باهلك وولدك فان يكن اهلك وولدك اولياء الله فان الله لا يجمع اولياءه وان يكون
عدا الله فاهلك وشغلك يا عدا الله ~~وقد استمر الخليفة~~ لمعرب عبيد غصني قال يباريت
ام بما صنعت قال يباريت قال عمر بن عبد العزيز وقد مات رضى احد عشر ابنا
وبلغت تركته سبعة عشر دينا كفن صاحبته دنانير واشترى موضع قبره بدينار
واصاب كل واحد من ولده دون الدينار ورايت هشام بن عبد الملك وقد مات ودفن
عشر دنانير فاصاب كل واحد من ولده الف دينار ورايت رجلا من ودمع من عبد حزين
قد عمل في يوم واحد على مائة فرس في سبيل الله ورايت رجلا من ولد هشام يال يال
ليصدق فاعلم يا هذا عمر بن عبد العزيز قد استان بين الخلفاء بما اجميد وكنت امير اليه

روى ان مولانا امير المؤمنين عليه السلام قال لو ان قطرة من ماء سقطت من ماء حتى
خرج منه حيش فرجت منه شاة من قطع واشتبهت بذلك القطيع ما كنت اكل شيئا
من لحم القطيع وفي الحديث ان راعيا كان يرى غنم النبي صلى الله عليه وآله فمر عليه يوما في البرية
فانصرفوا فبقي ثيابه فقال النبي صلى الله عليه وآله من لا ياتى بدمية في الحفرة لا يصح له ان يبيع ثيابه فخرج
وان كان الانسان عاملا للسلطة الجارية فاصدا به استخلاص المؤمنين والفقراء واعانهم في طلب
منافع الحق كما اتفق على ان يظلم ومن يدر رشيد والعاشر عامل الاخوان في اعصارهم لان الصالح
محبوب من جملة اهل الاخرة فالتيه لمنه والنجية وانما هي الدنيا والآخرة واما ان
تظلم بان تنظر الى رجل غني صاحب ظلم وكرام فتدبره لانه من اهل الدنيا اذ لم يخرج
الحقوق ويعمل بها ما تقصصه فانزع او ان ترى رجلا يسال الناس بكنة جال من حكام
الدنيا فتنقطع عليه بانه من اهل الآخرة وتصر في اجماع فانك بعد الاطلاع على حاله تحتاج
الى نظم القضاء والقصاص في ذمة وقبح صفاته قال من سقم تقطر ديار الاستغفار لا
تصحك رطب الذنوب وقال صلى الله عليه وآله عليكم بالوجه الملاح والمذوق السود
فان الله يستحي ان يعذب وجه الملاح بالنار اقول فاذا استحيي من عذابك فليكن ثوبه خفيته
عن هوكم وجنكم لا حول قد خلا فيكم الضنا والقول ما غلبكم خاسكم خيال
بل راقديكم على خيال وظهوركم وما حجبتم ولكن ناظرى عنكم بدمي كليل
وكل صاحب كتاب عراب البلاء ان يمان موضع كان يارض دموع وبه مدك وقر كبر وانما انشا
الحكام اليونانيين فاستولى عليها الماء ومن عجايبها ان من حفظ شيئا بثلث الارض

لاجل عدله ومنه نزلت عن اهل البيت عليهم السلام وارجاع ذلك الى اهلها لكتفي كنت على حد
حتى وقفت على كتاب الفتن للسيد الاجل السيد علي بن طاهر وهو من كتب طاب فراه
ولفظه به هكذا فصل في احوال الشيعة من صلح عمر بن عبد العزيز قال سال رجل ابا جعفر
وانعنه عن عمر بن عبد العزيز فقال اهو من الشيعة المعتبر فقال لا نقل لعمر بن عبد العزيز الا خبر
فاضع اليها احد بعد رسول الله صلى الله عليه وآله ما وضع اليها عمر بن عبد العزيز ومن الاصل المذكور
عن ابي جعفر عليه السلام قال بيعت عمر بن عبد العزيز امة واحدة ثم قال السيد رحمه الله جل جلاله
عنا خبره ثم قال قال محمد بن علي الباقر ان لكل قوم نجاسة ونجاسة بني امية عمر بن عبد العزيز
وانه يبيع يوم القيامة امة واحدة ثم روى من كتاب حماد بن عثمان بن الناب عن زرارة
قال سمعت ابا عبد الله عليه السلام يقول ان عمر بن عبد العزيز قسم غلة ذلك بيننا واعطى الكبير
والصغير منا سوا ولم يعط من اولاد علي عليه السلام الا من كان من اولاد فاطمة وقال له
اخوه سهل بن عبد العزيز اني شئني تضع ان هذا طعن على خلفاء قبلك فقال له عمر
دعني اني علمت ان رسول الله صلى الله عليه وآله قال من اذى فاطمة فقد اذى ابي افرس
معل اوله هو لثقت شانه والله اعلم وروى في الحديث ان عليا عليه السلام قال يا رسول الله
انا احب اليك ام ناهه فقال انت عندك امر مني واهي احب الي منك حكي السيد
تاج الدين الحسيني ان بعض الوعاظ ذكر الزهر عليها السلام فاشهد
مخلد من زهر جبهتها تنور في اشراق الشفق وصيا من شياها ينطق الغصن بالورق
وكان يردن من بين يدي عمر بن عبد العزيز سبيل المسلمين فباخذ باقة حتى لا يضيع الراعي هل ينفق
الا برحمه واخذوا حرم من ثمره من الصدقة وكان من قال صبح كبح يا حسن القضا

لا يملكون

لا يشاء ونحو القدر انهم اذا وصلوا الى ذلك الموضع ذكر ما غاب عنهم بغير الجاسق
استاد الاطون شهد واعلم انه كان يحب الصبيان فقلوه بالتم وبغير الجاسق
استاد سطا طاليس وكان يقول بالتنازع ونحو ان اسكنه وذهب اليه فكان اذ طلع
في منزله من الشمس قد اسند ظهره الى حائط فقال له الاسكندر هل من حاجة فقال حاجتي
ان تنزل في ظلك فقد مضى الرفق بالشمس وبغير الجاسق سطا طاليس وقال له انك
الاول لانه نفع علم الحكمة واسقط سجنها وقهر انبات المدحج وكان قبله ياخذ
الحكمة تقليد او وضع علم المنطق وخالف استاده اذ طلع في ظلال التنازع ونحو ان
ان سطا طاليس سئل لم حركة الاقبال بطيعة وحركة الادبار سرية فقال لان المقبل
مصمم للصعود يكون من حركة الى حركة والمدبر كالمقدوف من علوى سفلى وبغير
الجاسق بطليموس صاحب علم الحيل الذي عرفت حركات الافلاك وسير الكواكب بالبراهين
الهندسية وبغير الجاسق بلذاس صاحب الطبقات وانها ما خذوه من اجرام سماوية
واجرام ارضية في اوقات مخصوصة وبغير الجاسق ابن سينا صاحب الطب السبقى زعم
انه وضع الاحكام على صوت حركات الافلاك بذكره وهو اول من تكلم في هذا العلم
وقد علم ان المريض الذي يموت من مرض او يشفى من مرضه فبما يشاء التوفيق
تحقق عليه بعض ما به سبب اختلاف تلك الاصوات وكذلك الحروب والافلاك بطليموس
وبغير الجاسق اقليدس وهو صاحب الفراسد وبغير الجاسق او قلدس واضع الاشكال
الهندسية وبغير الجاسق ارسطيدس واضع علم اعداد الوقت وبغير الجاسق اقليدس
صاحب كليات الطب وبغير الجاسق جالينوس

الحال

عليه السلام تكلم قريش تنادي لنفقتي وهذا غير صحيح في مقابلته ما ذكرناه
عنه صلى الله عليه وسلم انه قال لعن المشرك هو امير المؤمنين عليه السلام والبشر المحطه فاطمة وولدها عليهما
عليهما السلام من الملك بنو عطفه وقصر شرف مثل لال محمد مستطرت
فعل القدر المشيد منهم والبشر عليهم الذي لا ينزف
في الكافي عن النبي صلى الله عليه وسلم انه ذكر في النسخة عنه يوما فقال والله لو علم ابوذر
ما في قلب سلمان لقلمه ولقد اخبر رسول الله صلى الله عليه وسلم به فيها فانظروا يا بني
ان علم الجاهل اصعب من صعب لا يحمله الا بنى رسول او ملك يقرب اوسع
من من امتح الله عليه للايمان فقال وانما صار سلمان من العلماء لانه امرنا
اهل البيت فذلك نسبة الى العلماء اقول الاشكال مشهور في قوله عليه السلام لقلمه وقد
ذكرنا في الجمل الثاني من كتاب الاثر وجوها فيها ان سلمان لم يزل له كان ينفق اذ
في الجاهل فاحيل عليه لانه لو اظهر له لما انسح له عقله ولطفه الاسرار اذ ليس هو بنى
ولا ذى نبي كما حكى انه اتي يوما الى سلمان وعند ذلك فعلى وقد ادخل جملته تحت
القدر موضع الخطبة والناظر فتشعل في جملته بطيعة فاني القدر فرج ابوذر متعجبا
بل ساء الى ابنه صلى الله عليه واله وعن النبي صلى الله عليه وسلم كان سلمان يصيح يذرا
فدخل عليه ابوذر فأتى القدر فقطعت على وجهها ولم يذهب منها شئ فمر بها
على الانا في ثم انكبت للثانية فلم يذهب منها شيئا فرجها على الانا في ثم ابوذر
الى امير المؤمنين عليه السلام مرعا قد ضاق صدره مما راى وسلمان يقفوا

شئ

حتى انتهى الى امير المؤمنين عليه السلام فظفر امير المؤمنين الى سلمان فقال يا عبد الله اني جئت
وقد علمت ان علم العلماء اهل بيته ان سلمان كان يتعلم من العلم ما لا يحمله ابوذر
ومنها ان خير الناس في قوله لست ارجع الى العلم يعني لراعى ابوذر علم سلمان لما يمكنه
احتماله بل كان قد علمه كما روى ان جابر الجعفي قال حدثني ابو جعفر عليه السلام مسجودا
لم احبب الجاهل وادب حلف بها احدا من فرجها جاش في صدرى حتى باقني
منه شبه الجعفي فيقول لي يا جابر اذ كان كذلك فخرج الى الجبانة واخبر جعفر
وقد راسك فظنتم اني قد شئت محمد بن علي كذا وكذا فخرجت الى ذلك والاض
حالة لا سراج عليهم السلام ومنها ان ابوذر لو اعطى علم سلمان لم يطق كتمان على الناس
ولو اذاعه حكم الناس بقتله لخرابة عليه ذلك العلم وعدم اطلاع الناس
عليه سابقا كما اتفق ذلك في جماعة من اصحاب الائمة صلى الله عليه وسلم ويؤيد
الادل ما اتفق في رواية اخرى من قوله عليه السلام لو علم ابوذر ما في قلب سلمان لقال
رحم الله قاتل سلمان وعن جعفر عليه السلام قال ذكر عن سلمان الفاسي فقال ابو جعفر
لا استأمن سلمان الفاسي ولكن فولى اسلمان المحمدي ذلك رجل منا اهل بيت في الكتاب
الكتفي سندنا الى الحسن بن حماد قال كان سلمان اذا راى اى رجل يقول له عسكر
يفرنه فقال له يا عبد الله فارتد من هذه البهية فقول ما هذا بهيمة ولكن هذا
عسكر كتمان الجاني يا ابن ابي لا يفتق جملك ههنا ولكن اذهب به الى الجوب
فانك تعطى به ما تريد وعن ابي جعفر عليه السلام قال اشترى عسكر السبعائة درهم
اقول عسكر هذا هو اسم رجل عايشه وهو الجوب هو المكان الذي نجت به الخلاص

الحال

على عايشه ومن معها في حرفهم بين مكة والبصرة وكان سلمان من تلامذة مولا النبي
في علم المنايا والعلوم قال رسول الله صلى الله عليه واله يوما لاصحابه اكرم
صوم الدهر فقال سلمان انا يا رسول الله قال فاكم يحوي القليل قال سلمان انا يا رسول الله
قال فاكم يحمي القليل في كل يوم قال انا يا رسول الله فخصم عمر بن الخطاب وقال ان سلمان
رجل صالح ليس يريد ان يفتخر علينا معاشر قريش لانه اكثر ايامه ياكل في كثر ليلة فاعلم
واكثر ايامه صامت فقال النبي صلى الله عليه واله اني لك بمن قرآن الحكيم سله فانه
ينيلك فانه قال اني اصوم الثلاثة الايام في الشهر قال ابوذر ومن جاء
بالخسنة غفر امثالها وواصل شيخنا بنهر رمضان فذلك صوم الدهر وصمت
جميع رسول الله صلى الله عليه واله يقول من بات على ظهره ثوبا احيا الليل كله وانا
اميت على ظهره وسعته صلى الله عليه واله يقول لعلي عليه السلام يا ابا الحسن شئت في اني
مثل قل هو الله احد فن قرأها مرة فقرأها ثلث القران ومن قرأها مرتين فقد
قرأ ثلثي القران ومن قرأها ثلثا فقد ختم القران من اجبت يا علي سليمان فقد كل
له ثلث الايمان ومن اجبت سليمان وقيل فقد كل له ثلثي الايمان ومن اجبت بلخ
وقيل ومن اجبت بيده فذا استكمل الايمان وانا اقرم قل هو الله احد في كل يوم ثلث
فقام وكان القم حجر وحلت تسع بلقيهم واهم اهل السنة فطلب تحقيقه
سبحان جملته قال النجاشي لعمري السنة والحجامة كانت شدة ربيون وكان
الاجتماع على معاوية في تلك السنة وهي السنة التي استشهد فيها مولانا

بلدنا

الحال

مهرت مست بینا دهانت
بجز بر خند لاله پرشت
که بر شمع شمع افش تر
غیر مهر کاهیم دهانی
ششم ای باز در حرکت
کلی بجز این که شمع را
بهر در سیرد انان ناز
خادم الهی در اقام
چرخ در بزمین بهر
چرخ در بزمین بهر
ششم ای باز در حرکت
کلی بجز این که شمع را
بهر در سیرد انان ناز
خادم الهی در اقام
چرخ در بزمین بهر
چرخ در بزمین بهر

مهرت مست بینا دهانت
بجز بر خند لاله پرشت
که بر شمع شمع افش تر
غیر مهر کاهیم دهانی
ششم ای باز در حرکت
کلی بجز این که شمع را
بهر در سیرد انان ناز
خادم الهی در اقام
چرخ در بزمین بهر
چرخ در بزمین بهر
ششم ای باز در حرکت
کلی بجز این که شمع را
بهر در سیرد انان ناز
خادم الهی در اقام
چرخ در بزمین بهر
چرخ در بزمین بهر

دل و دین و جان و عزیم
مهرت مست بینا دهانت
بجز بر خند لاله پرشت
که بر شمع شمع افش تر
غیر مهر کاهیم دهانی
ششم ای باز در حرکت
کلی بجز این که شمع را
بهر در سیرد انان ناز
خادم الهی در اقام
چرخ در بزمین بهر
چرخ در بزمین بهر
ششم ای باز در حرکت
کلی بجز این که شمع را
بهر در سیرد انان ناز
خادم الهی در اقام
چرخ در بزمین بهر
چرخ در بزمین بهر

دل و دین و جان و عزیم
مهرت مست بینا دهانت
بجز بر خند لاله پرشت
که بر شمع شمع افش تر
غیر مهر کاهیم دهانی
ششم ای باز در حرکت
کلی بجز این که شمع را
بهر در سیرد انان ناز
خادم الهی در اقام
چرخ در بزمین بهر
چرخ در بزمین بهر
ششم ای باز در حرکت
کلی بجز این که شمع را
بهر در سیرد انان ناز
خادم الهی در اقام
چرخ در بزمین بهر
چرخ در بزمین بهر

وعدی بحسب کلام رب که حضرت ابرو و موسی علیه السلام بفرموده ۴۰ بر کردان و علی علیه السلام بر کرد
 بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ وَبِأَسْمَاءِ اللَّهِ الْكَبِيرَةِ الْمَلَكَةِ وَالْمَلَكِ
 وَالْعَرْشِ الْعَظِيمِ وَبِأَسْمَاءِ الْبَنِيَّةِ وَالْمَلِكِ الْكَبِيرِ أَحْفَظْ مِنْ كُلِّ بَلَاءٍ وَشِدَّةٍ
 وَقَلْبِ الرَّكَّابِ وَالْمَكُوبِ عَنِ الْحَرَامِ وَالْعِلَّةِ وَالرَّقْعِ الْبَطْنِ الْعِطَامِ وَبِحَبْرِ
 أَنَاخَرِ نَزَلْنَا الذِّكْرَ وَأَنَالَهُ لِمَا فَطَنُوا وَأَنَاصَلِكُمْ لِمَا فَطَنُوا
 بِحَيِّ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللَّهِ عَلَى وَفَى اللَّهِ ۵۵۵۵۵

✕ ۵۵۵۵۵ ۵۵۵۵۵ ۵۵۵۵۵ ۵۵۵۵۵ ۵۵۵۵۵

بجمله فرموده که در کلام این ایام بفرموده ۴۰ بر کردان و علی علیه السلام بر کرد
 لَا تَحْفَظْ وَلَا تَحْرَنْ وَإِنَّ تَعَالَى جَدَّ رَبِنَا مَا تَخَذَ صَاحِبَةً
 وَلَا وَلَدًا فَإِنَّهُ كَانَ يَقُولُ سَفِينُنَا عَلَى اللَّهِ مَسْطُطًا
 فَبَدَّاهُ حَبْرِيَّةً عَقُوبَ الْكُرْسِيِّ عَقُوبَ الْكُرْسِيِّ وَدَرْدَمُوهَ بَعْلًا شَدِيدًا إِذَا جِي
 كَمُ دَرْدَمُوهَ حَبْرِيَّةً بَرَاءً كَبِيرًا وَفَرُوعُ نَوَازِيهِ أَيْ دِي نَهِاسِ وَحُجُبِ رَا
 تِزَانِ مَوْضِعِ بَالِهَ دَرْدَمُوهَ حَبْرِيَّةً رَا تِزَانِ كَيْ نَشِ عَقُوبَ رَسِيدِهِ وَبِهِدِ عَا
 مَكْرُوهَ نَوَازِ وَحُجُبِ رَا تِزَانِ بَالِهَ تَا وَكَمُ دَرْدَمُوهَ نَوَازِ كَمُ دَرْدَمُوهَ رَسِيدِهِ أَيْ بَسِيتِ
 بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ مَسْمُومَةً مَسْمُومَةً مَسْمُومَةً عَلَى تَوْحِيهِ فِي الْعَالَمِينَ



